

بیاد آمدن ناز برادر خویش	روان کرد و اشک بر خسته پیش	سزا و بگریز گردان شد	بمخزن خویش دادگدشت
نور دیده شد تا همای گل	بگشتا که گشتند خور و اهل	ز خویشان خطیله خیز بار	تعالی میفرمود جنت
که بخشیم تو نعمت تو بنور	و گر بنیگاه خود باز رو	که هرگز قنطیرت آید بجا	هر سگد خوی با پایا
بسه گویند آن برادر تو شتر	کنیزی خشمیده سفته گوش	پدر رفت پلیر پاک راس	بهین خوست باز کردو بجا
بخمر سندی و خمری باز	با سلام و ایمان از ازار گشت	ز سر آنچه بایست هر چه بود	سحای بپوشان و نیزه داد

واقعه تخریب بتخانه ذوی الکفین و ختم غزوه حنین

بدان تنگد شد بچه وار و گمر	غضیب از دران او ری شلمر	از ستاد پیشی سوزی الکفین	چو پرفاقت شد جنگ حنین
بشد در کارش کجستی نمود	آسی دران فغان از خشت بود	بگفتش کن خجاسو بگفت آس	خود پیشی حاجت طلبت و در
مرادی که میخواست آمد پست	بازد افستان دیرت شکست	همیاشندش بیارگری	طلب کرد از قوم خود یاری
کناز باوری شب کند و در	بیاد و آفات پیروز دژ	بشکر و پیوست و رکازار	بطاعت در تلبس روز چهار
بصد خالیوسی سلام رسان	بمد سوخا به نمان از کشتان	سرودول تا توان منی	بیای ای ملک یک جان منی

لله یوم کاف و ذوقه سلو... کفایت ۱۲ ماه

انغاز غزوه طائف

اگر نقد کی که اکتا قرار	بطاعت ذری بودین ستوار	اگر بزند گشتند از بیم جان	حین گفت تا که چون گران
ببزد جسم نام دار و حجاز	همان سرچشمت کنو میریاز	و گر باز بنگاهم پراختند	بمالک بن عونت و ماختند
بهم کرده بودند کیا اذوت	دران در که شد خایه حکمت	از گردن کشی آبرو بخشند	وزان پیش که جنگ بگرفتند
که بخشند منزلی بهر کینه شد	بیسیر بفتح و ز آورو راس	تختند و در دژ همه جنگو	ببستند و باز هر چارو
دوان بر پی لوی چا یک لوی	هزار اسیرن سوز گرد قوی	بازول بجالد سپرد از سری	بیایاست لشکر جنگ آوری
یکه کوفلی آمدش در نظر	بجای گذر کرد در راه گدز	شبهنده اهبوش در بر نماند	بر انامی قرآب شکر براند
بیک لحظه کردند و بران تمام	رخامش میکنند چون خشت تمام	که ایوان مالک بن عوف بود	بفرمود تا سوختندش بزود
	که باشند بشک تبان هم درو	نشان میدهند سادی از او	

نزول آرومی معانی در حوالی طائف

جو آرومی بخرد طائف رسید
 زمین سنگاچی آن داشتند
 بفرمود پیغمبر ره نورو
 خودند بالای آن تیغ کوه
 درین غزوه بودند این مژده
 با آن آیت فرقه پرداختند
 مراعات پیوند و خوشی کین
 چهل روز یا بچده یا پانزده
 فلاخن که آورده بودند
 جگر از میطاعتی خون شده
 زمین در از جنبش قاری نماند
 پریشای هر نفس روانه
 زیساری ز غما هر بدن
 نمان بود در غا که گرسیر بود
 زیس گشت صحرا پر از بانگها
 طرائق بهر جانب از مقرر
 یکی از بلا خوردن آمرتنگ
 صیل سندان کجا لشکری
 ز تشوش زمین لشکر شکن

رواوی گبر حصار آرمید
 تنی چند از زده نگذاشتند
 که لشکر از آن مرز در حال کرد
 پنهان شب ام مثل شکوه
 جلور می پیغمبر تیغ زن
 ز در و نخل بر می بلنداختند
 خیالی ز پاکیزه کمیشی کین
 در آن دآوری برودت سپه
 ز هر سو در آوردن شازاویل
 تب تاب با زدن خون شد
 فلک لگروش مداری نماند
 دردن تابی بدیدم جانگزا
 شد و پاره پاره چو شکسته
 ز سر پنجه شاطران زیر بود
 پریشان همی جست نماند
 ترا هر بهر سمت از معتقد
 کی از و شست بگردیدنگ
 گذر کرد از چرخ نیلوفری
 تنی ماند و گورد تم کفن

هوازن کشادند تیر کمان
 گروهی بختند از خم تیر
 بجای کاشت حرا بگناه
 دو خمیه پشمین یا فز قدین
 دندان پس بفرمود فرمانبر
 بر آورد فریاد هر خمه سر
 بفرمود بشد بگذاشتم
 برداگی جنگها ساختند
 نخستین فلاخن در اسلامیا
 بلا می به گوشه رخسیت
 نظر از آشوب در شیرگی
 چاقی به گوشه از تیر با
 کین سازی گز زمان جنگ
 بشورش لب خم انجیدگان
 از آسیگی حال مردم تباہ
 کیست فاست از جامی یگر
 ز کاشن نهامی دان لیل
 انگ و تار مردان اثر بر اثر
 و در دام کین خوایب خورش

بانزازه های برون از گمان
 در دوستی مشرع ز خم تیر
 بر آن پشت خوش زربا نگاه
 از در اندران مرز از زمین
 کمر بست بستند چون چاکران
 کون شیوه بهر خدا در گذر
 بحکم حلیه است برداشتم
 از هر گونه تیر کمانها ساختند
 از نجاست گز از جوی نشانی
 قضای بهر یک در آید بخت
 سیه مثل شب و ز از تیرگی
 بخون خفته مردم چو خمیر با
 نشانی در شوت در میانگ
 بکاش هر تیر و لوگ تان
 ز جانش بخوشیده هر سوید
 یکی بخواد تا در ازان کست
 ز غم کالبدی گزوان خلل
 ز زان اما کوه زیر و زبر
 بخون خوردنی یا نته پریش

چنان گرم شدت همگام بسیار گشت از دم تیز	که سوز به تحریر هر خاندان و سرشیزی تا کتبه غم برید	صفا یکجا چنگ بود شده گر و چندان شکر و ان نخت	دو خون و دوی بیرون یکایک آتش کشیدند خست
---	---	---	--

تفصیل واقعات بعضی از اسلامیان

چو عهد شد از خیل اسلام بومین از چو شمشیر شاک	شدند اندامین روزانی با ولی شمشیر و جان از پاک	یکی پور صدیق بود دیگر جوان در ایام صدیق کن غم سخت	ز جان آریه بگیتی نشان کشاد و بکلد برین رود خست
یکه ز کلمه چشمه نیلون بمیرد آمد به بالین او	که چشمش مگر در روز خورندید بیش گوهر نشان بکین او	دلش خست از سختی و روز خوشتر بگفتا این چشم خواهی دیگر	برستاندش عذقه چشم از که چشمی مینویسند بر وتر
اگر با ز گوئی دعا فی کفر و اگر چشم او در زمان عمر	ز بهر شفا التجائی کفر بیر بودک بیکار شد از نظر	پسندید بگریزید چشم بهشت معا چشم بی نور از کفشت	

مناوی برای محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

یکه روز فرمود خیر الهی ز علقه گوشان کم در دست	مناوی را بگفت هر سینه دو دیند بیرون فتنه فتنه	که هر بنده کز در آید بر ای بگردان خیل نامی تر	باز اوگی دست یا بد چشم بشهرت نه هر یک گوی خست
دل بر آن آمد و جلی جهان ز سیر آن فرقه ما خواستند	که از اوگان خدا گفت نشان بفرزنگی پوزش راستند	پس از روزگاری که اهل حصار پیشش شید نشان با پس	گزیدند اسلام بر ضطرار که بود بر آواز و زمان کسی
	بکرم خدا کرد هر آنچه خواست	درینجا که ایسا چون چرخ است	

تخریب تبخانه و سرگوشی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با علی مرتضی که الله به

طراز نرکاند بهان روضه پرستشگشت کیشان خام	بر آمد بفرمان بری مرتضی سلطان ثقیف هوازن ملام	طوفانی بر آورد و کرد حجاز علی حمله های هنر برآورد کرد	صنم خانه بود از ویران چو مردان کوشید و برآورد کرد
---	--	--	--

نگاه پیمبر بر پیش قنار	چو گشت آمد به نیل مراد	کعبه کاوی تکلیفی نمود	هر گوشه چندان غرابی نمود
بهر سو در صحاب و اگر گشت	چو پیر سرگوشی بود گشت	سخنهای پوخید گشت	بر آواز تکبیر و خلوت گزید
چشمه شان چاره نباشد	پیر سر چو واگوش کرد	بپور عم خود بیس را گشت	بگفت بر اوان جسم در نعت
همین بخته سجیده هر وی	علی ولی سار و اربابی	کما یزید و بدو گشت از آنها	بگفتان سن از گفتم خیان

مراجعت فرمودن حضرت علی علیه السلام از طائف

ز مهری که بودش هم پیشگاه	ز تشویش صحاب انبیا گشت کرد	ز آنار هر مرد را از اوردید	پیمبر چو سختی در آن کار وید
مخورد پیر و زرد تر باشد	هند پاره لشکر از جمند	کرمین داوری گاه کردید باز	رد این کرد فرمان مردم نواز
بکوشید محکم فشارید پاک	بفرموداری گزین راست	که بی فتح تر حال باشد مال	صحابه گران داشتند این مثال
فروشت از چهره مشکین	دگر روز چون شاه آفتاب	که پیر روز حاصل مبدی کنید	بمردی چنان هم مبروی کنید
بسی داد مردی و ظمانگی	بداوند یک یک پرورانگی	بکوشید از چار سو همچو میل	بکوشش در آرد ستیزندگی
زهر چایینه می که تاختند	زهر سوزنگامه پیرداختند	بسر در قنار و دجا لشکران	کفن پاره کردند خنک آبلان
شکست تیران و تیرنگ	بمختی تراشید به کتی سنگ	بهر چاره سر بجای دند	بهر حلیه دست پاری زوند
شکستند با گرم خیزندگان	آهیدند در خون ستیزندگان	نیفتاد در کار و در برهی	نگرد از دست و بازوی
ولیکن بجای نبردند	بسی ریختند از رنگ تارخو	بدنما شد از زخمها ریزریز	ز بسیاری حله های ستیز
پذیرنده حکم محکم شدند	شنیدند فرمان و حرم شدند	برایم کعب ازین کو چگاه	پیمبر بفرمود فرود آگاه
فرو سو ختم آه زخم الجین	بگفتند که تیرهای نقیص	همان بود انجام این ترکناز	تسلیم گنان شد پیمبر که باز
کدامی داوریان فروداره تا	بر آوردستی رسول خدا	یکه طیره بزدشت کیشان کن	دعای پادشاه ایشان کن
	پذیرد کین ای خداوندگار	گدای یا سلام نزد مبیار	

روایاتی از حضرت صلی الله علیه و سلم

بیمبوستن ترک از حدیث بصدق فرعون خوابنا	یکه جام پر شیر در خواب خیاشن تاویل بود آشنا بگفتابی رات گفتی همه	خروسی و آن آواز خوش بگفتا که امسال بهر درخت در سینه من بسپنتی همه	فروخت پیمان از پاک خود بطائف ترا حکم سپردت
---	--	---	---

مشوئی حضرت صلی الله علیه و سلم

یکی روز با نعل و نیکی بگردست دانی بگیری همه	سخن شیخ شد آمد نمی و گردن تیارند جز دمدمه	بگفت او کاین که چون دایم ندارند دستی با ناز کس	تجلیت بسوخ در میخزند که دشواری آزند در کار کس
--	--	---	--

رحلت فرعون روی معله از طائف

عشوق ز عشق کبر شنید بگفتا بر آگیزم نیک ندا گردیش نمودند باران بود بگفتند او اگرستی کیت سرفیند خورشید بر فراخت زمانی که هر یک بر آمد برام	که سال لغت نیاید پدید که حکم حیل است اینست رمان شد ز غم بپاوی پیام خدای بجز آن خداوند سرفکنند ز خود بیاری خست و گرد او قرآن سالت پناه شایدی برورد کار خود می	بر مصطفی رفت پسید باز بفرمودند قاتل از حکم او چو شد دست غم نمی کرد خدای که بیان در دست کرد تکست فرستاد از حرب را بگفتند گردند گانیم نیایش کن او بکار خود می	بیمیر جان گفته را گفت باز منادی بر بخت هر چاره و هم کوب فرمود اصحاب را خداکی که بر آنچه میخواست کرد بهر از درون همه تابدا بپاره نوردند گانیم
---	--	---	---

نزول فرعون حضرت صلی الله علیه و سلم در حیرانه و یمن عظیمت

چو احمد از ان مرز شکر یازد نور دید راه و بند با گاه	خیاشن بهر ز طائف نماند یکه زایا سو از گرو راه	بسوی حیرانه فرمود میل و دوست دشمن از کرم برید	بران جاود چالشگری کرد ببینگاه از خویش کشی بداد
--	--	--	---

درد و حال بسیار خرسند کرد بمانند گایمان نشان تاز بود بهر بخشش از گشته شومند سلان عرب جمله ز افرو فرد ز بسیار بخشید تا انکه گواهی گشتند سوش هم و کمان یک نگیش گشتند	سیر سیمگان از فرست کرد ترازش کمان کرد بسیار بود چاره اشتر آمد چهل گوسپند باشان هر گونه خوشنود کرد دو دوازده ادا دل مهر کی دو دیدند خود بوش هم ز دلایش اشقی ساخته که را که ایمان دیو دست	پاشید بر فرقه های قریش بفرمود تا که روز از شتاب صد بست بز کرد بخشید ز هر خان هر فرقه هر مرد را نه مومن با عهد و کافران گشت بهر بنده بدان حسان شدند که را که اسلام بپه بود توانا تری کرد کارش دست	ز رویم دهر گونه کاپال میش شمار کسان دشمنان و ب بخشید میشت اشتر از دون ستایند خوشش کردار عطا نشانند آستین خج و از آنچه سر بکنده چون پاکوسان شدند زانش را نیکبختی نمود
--	--	---	--

واقعات بهر من شدن بعضی از ارباب قریش

یکی روز سفیان بر مصطفی شکر خنده کرد خیر لوری بفرمود تا جستی آرد بلال و گر خواست از لای بخش سپهر کرمی تو در جنگ زده اشقی صد شتر بود و حرام از کرم	ز سیم سر و دید انبار با و گر بار گفتش که ای مصطفی کشاید تقمیل دست نوال همان بهر بخشید بار و گر که درم زبان با من داشتی بخشید و ازش نگردید کم	گفتا که هر روز با این جلال تصیبا زمین با من نیز بخش چنان رفیق و او با صد شتر گفتا که ای مادر م خاک باز و که هستی نکو کار تر چو دانستش بر نیامد مرا	توانگر ترین قریشی بهال که یا بجز جو تو من نیز بخش دل از جوش فرج کرد بر روان پدر صید فرآک تو بیاری گرمی از همه یار تر در صد شتر تو با او ازش بداد
---	---	---	---

من این را در کتاب خود آورده ام

واقعه عقیقه پهلوان

یکی روز صفوان بخیر لوری پرسید خوش آمدت این همه گرفت آنچه بخشید ای همه	برمان کوهی گشتانفتا گفتا بے گفت نوم همه بجنتا به جودی چنین گشتا بجنتا کمان زین پاکش گشتا	عقب چشمی برو میفکند نیارد کسی جز عقیقه شتاب
---	---	--

واقعه عظیم به بعضی از اهل جوار

<p>تشریح چند و ندر اهل جوار که آمدند از بی حد شتر بهر بیخود کاسی با بخت بدین آوی گفت خرابی</p>	<p>بختیستان اشتران بر تظار زانده مندی کش گشت پر زبانش بهرید از طعن کزین بیشتر برد موسی جفا</p>	<p>تجربین واقعه عظیم او صد بدین یاره بنجید ایات چند تو بگو و او شن گراشتران خداوند کینا ش رحمت کناد</p>	<p>بعباس هوش کم در حد بشورید و آواز که در گفت که خرم شد از سر و سر که جز بهر چیز نیاید و یاد</p>
--	--	---	--

واقعه گفتار انصاری در عتیم

<p>چو دیدند انصار پکنان نهری ز خون بر بر داشت بگفتند اما نمار و سر چکد از مفاصل با خون پیر که گفتارشان گوش کرد بهر مودادش ایسکه اگر این بختها به دست سران و بزرگان با چنین نیاشد ز خون چندان شمار بقرا ببری یا فتم ندیدم گرفتار بیچارگی یکه ره چو مردان زنده چو گردید محروم شمای من</p>	<p>بدان فرقه های خصوصت در صفار میل داشته که به بهر و باشد چو یادگیری بمله زنیاست برین بنوا بپوزشگرها فرستاد مرد جز این زرقه نجاناید که بگوید کاین کی خاست بگفتند بهرگز بچشم اگر راه کوتاه بینی گرفت ز بر گونه زشتی ببری یا فتم نگر ایسکه اندر آوازی بسنجید آواز و انجانا خوشتر در دن بر از زده شد جان</p>	<p>توی از دراز درو نهان تهدا و مدتی سخن در میان ببختیستان او مارا گذاشت بهان شتیهاست در جان در و خ اندر کسب بخواه ببخ آورد گفتای گرامی گرد بگفتن حاشا و کلا که ما دگر گفت بزانی این جفا ببمیز زبان سخن بر کشاد ببشریت یان بر راست بهانا که نان ابدت است نبودید با هم دگر کینه کسے را سر گرم خولی نماند</p>	<p>ببیکار چو شده خونان بباند هندی گرایش کنان بزیگانی آشکارا گذشت از جنگ آفرکان است پنهان برون اندر کاین کار و پیش بشنیدم چنینها و گشتم ستوه بچنین گفته باشم ای مصداق بغمان نری او نیاید ز ما ببفرمود کای شیل فرخ خواه که نیکو ترست از همه خواسته بعطای کز آلا گرامی ترست بصدت سال از خصوصیت بهم در میان فتنه جوی نماند</p>
---	---	--	--

پندار شد آشتی از جنگ
 به نیروی باری طاور شدید
 ز حال غنیمت بهزوری
 چهارهزمنگان گویشاند
 چو مهر بر لبند و یاز جوی
 فدای تو ای ساری بلا مکان
 سپاس فریخته پاک را
 گنجان شامی تازید گفت
 گوای تو بر راستی کس نبود
 نیندیشت پروا تو به کس
 برون آمد هر یک خوششان
 چو در شمشیر بودی ز سزای
 چو فرمودی حکم آیین داد
 وجود تو ما را مباحی نمود
 ازین بندی خوابی مستم
 ترا گویند بود پیوند ما
 بجان خرمی ز کرمها تو
 بخوشنودی و او خود خوشم
 که باشم پیشت که حرفی نهم
 چو باشی تو با ما بکنم ما
 بسوی رخ پاک گزینند

در گریای کس دنیا بچنگ
 بسرمایه واری تو اگر شدید
 بروند گشتند از باوری
 سر افکند هر روز خاموشانند
 گویند چیزی که باشد صورت
 ز آسای ما جمله تا با مکان
 ستایش خداوند لولاک را
 سز و گزید آشکارا نهفت
 ز همه گوهران غنچه روی نمود
 نیاز تو از ما میزد و دوس
 ز بیگانه خویش پریشان ترا
 چو آمدی خدمت آمد ما
 سخن با چو مردان ثانی تمام
 گدائی به از یاد شای نمود
 سزای تو مست بر او ختم
 تی بود کس از زرد شد ما
 پستش را نمود پست تو
 مبادا که از حکم او سر شید
 چند بر که بر خوشی کن
 جمال تو ما شایان است
 ز جیش زمین سخت بر سزای

چنین مهر دزدی کہا بود
 پوران و سیم وزر در خنما
 یکا یکت کلاهی داور شرد
 بفرمود باری جوابم دهید
 بگفتند کای سرور جان تو
 چکویم اند جواب تو ما
 ترا مستی هست بزبان ما
 گویند تو آمدی سوس ما
 ز ما آمدین کار در ساخته
 نمیکرد کس با تو باری گری
 چه گشتی برگند از جای خوشتر
 تو ترسند بودی ز آبر شان
 بگفتند انصاری کای مصطفی
 ز تو در دوستی گرمی شیدیم
 چه بودیم ما چون بهائیم
 نیندیشتی گرفتار ما سری
 تو با ما بیان هر چه خوشتر
 تمامیم ما بر ز شارف نظر
 کس از چه سوزی که فرمان بر
 زنگان در برین انصاری
 جو سینه مست ز زانوی

مگر گشت از نو پاک است
 پدید آمد از ایشان سخت
 جدا گانه بهر مستی بر شرد
 کی در میان سنگ آبی نیند
 فرستاد که او رسیده نیا
 گزینی شدیم از خطای ما
 برون از سپاس خداون ما
 بسر پیوست و بازوب ما
 که بودی تو در مانده طاعتی
 بهر کار کردیم مایا وری
 یاد و بجا بیت با وای خوشتر
 کبر و عیال کسین از دشمنان
 تویی خوابنده ما و پاینده ما
 بنامم و از تو نامی شدیم
 ز ستانچه از ناستلاری
 چه بودی ز ما فوق تا ویر
 گدائی زین بدو شایان
 کمر بستگانیم شام و سحر
 بیایین برستی ترا با کرم
 چنین با بگفتی نیندند
 شکستند از بخوردی

سرافازی بیادون را نخواست بفرمود کاین فرقا با لفظ ندامد ایشان هنوز استوار مین ذیل دلبازی خاتم مدا تا ایمن گواش کت خوشترش گریه در پیش است بیضا قرع بر یک ز جود گروه که مردم مراعات نکند شما با خدا و رسول خدا هزان باز گردیدین باو گشت گردن نیست نیستان خرم گندگانه من جلوه با کشت هم آورد راوی بگرگ نشان دوزان پس کاین کالین هر گشت جان آفرین با شاه جهان نور چشمی تا پس از من کلام گفتند ما را با آنها چه کار چو روی تو از دیده گردون است چون از جهان هست خوابم گشت	آنکس بوسه نهد بجان یا دیو نماز اندوگروید رنگ نی چون نشان از وفا پاکدار بپاداشش لها سیا باستم بمهر و مدارا خراشش کنند ببرخورد و مردانگی گش است صله شتر با دم که تالیف بود رفتت یوم در نشان نشان خرامید خورم سو خانه با بسه بترک بر کرا باز گشت شما را بر پیوند جان خرم شبیب فرازم گشتا گشتا که چون میشد کز خرم گفتا نویدی از آلامی گیتی بداد بمن بستر بیان تیر سوزان بر دست با شید یک یک کلام در نیست آه از جان زنگار پنجیزی بیشتر متاع جهان بسا زدی از تک که آید چرید	پیشتر و کردار گوهر نشانند زیبای تنگسای خوش جگر باز آن را با خون شده بتیار خسته بستم کمر پهینید کز اعتماد و جلیل رحم صفت وفا پیشه ایست هانا که دستش در اختصاص چو هند و بر در نشان بر شد عجب گریبا شید خرم بدین بهم بر میا یلدی غاصگان گرایند مردم سوی دادیم بلد بر اندوشا آست برنگو ندول او و گفت ز کرم بفرمود بجزین خوش گشت بیرا تم که تان او خرم تصار چو گفت این سخن هر گریه کرد مبادا که رویت نشنیم ما بفرمود کز جان دهی چاره ایست در آن داورها تشکیب است	بتری و پوزش گری حوط بسه خسته بودند پس خمش خیالات هر یک گرگون شد بسر ای نخبشی خدم چاره گر نکردم پیشید نش پوچ سل وزد بیشتر هیچ درویش نیست پرخلاصن و کروی و هر از خاک سوی خانه با اشترو گو سپند بباور که دنیا نماند بدین اگر دادم آن لها را لیگان گرا چند هر یک بیا یادیم ز هر فرقه نزدیک من غاصت زیب با شادار شما بگذرم ز هر کشور خوشتر یک غصبت بلک شما سازم آن ملک خاص درون هم خون شادان طوط بر در سیا هی نشنیم ما مقام محکم درین باره ایست نشاید که شوریده آسا شود
---	---	---	--

سه عیب در جیل چیده و جاران دعا سر و محل رازم آفتاب

سه کوشش شکسته ستور و ز زمین آورد عیال مردم در آفتاب

نیا شید خشنده صدویکت زهر جانے کرده پاکان عزم سپاس خلد گفت بر تاد پیر نهادند سرور کلاه مطاع	چو آئید روزی گری من پراز کوزه با چون فلک نجوم شنیدند انصافش پیروز نگردند پروای مال و تناع نشر و ندر بجای پای شکیب	نگردید پیش خدای مهربان بر آن چشمه نوش خواهم شست بخوانم و سنان کجا کجا بفرخست از نغمه و نهای گل نخوردند از دست گیتی نبرد	مهریز با شید و پیر بنگار دیوان دوزخ میا و من کو شرت بگم درازی و پناوری نواز شکر بیای ختم الرسل
---	---	---	---

آمدن اهل طائف با سلام و درخواست غنیمت از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و یافتن آن سلام آوردن مالک بن عین و فتح طائف

تخیل بود زن گزاش کمان گزیدند دین رسالت پناه نگو بهره بود بر تان بنام شدیم از دواهی لیل و دهنده خدا بر تو منت بند شسته ایس از عتات و خلالت تو ز هر گونه ناز تو برداشته که باری بیایید فرخنده نال مجال سگالنده گردید تنگ درین بی لولای چه باید نمود	رسیدند از نبوی اندر زمین نهادند سرور بر خاک راه در آن بخت بدان فرخنده کام بگفتند کای سید سر بلند برین خشتگان از کرم رحمت درین فرقه نخبه ز جلال شتو در ایام خردی نگداشته همی بستوار کار ساز خیال چو کردید در چاره جوی در بدا و بخت آن آنچه بود	برفتند دست از لولای کوه بیا این پرستی سرفراخته خبر باز دادند پوزخ کنان زیوند او افند مصطفی اگر یک نوازش کنی دور نیست سبایا را کن ز که تا میسر هواداری کرد و یک یک ترا بسته چشم در گذرد و ششم بساطی ز نا گوید گسترید از دستم بیرون رفت کامی کند	چو آمدند پاشید مالی که بود بغز با بری دل خدا ساخته ز بهر گلی با زین ماندگان غریز حلیتم به پیوند ما شبه تابا بر تو مستور نیست همه مال کاچال با بازده در آغوش پرده و بیشک ترا بفرمود من خود نظر داشتم نپوشش سخن و میان آید سرسختا کنون ندارم برت
--	--	---	---

۱۰۰۰ عمان بضم شهریت بین و فتح و تشدید بیم شهرت در شام ۱۰

۱۰۰۰ صفا با الف در کفر قصیده است درین هر سه از منتخب ۱۰

۱۰۰۰ بر تان بضم بار و سکون طما و راج ۱۰

بر آید با من گریه چنان
 این هر دو یک گنیه خنیا
 پسندیده تر ز خون سستی
 بگفتند کایه ای کا چنان مال
 بفرمودن باز دادم تمام
 چون گریه غم غم پیشین باز
 گذارید پستان ما از آن
 پیغمبر و صاحب سرا پا خا
 بودند تا ما را برادر شدند
 قرار داد بر آن گفتا و
 کس را کزین کار نایبند
 بر آنچه بخشیدین دادیم
 همه بی حسد ازین سیدیم
 بگفتا نمیدانم از هم جدا
 چون تمیز آن شیوه را برگزید
 همه باز دادیم از خود می
 سه من از نپوشش با ساختند
 یکبار قرع از سردان تمیم
 سوم تن که عباس مطلق بود
 مثال پیروزان بخش است
 بیشتر بهتر بیست و بیست

کسی بنگرید این بنگان
 کار سه کی پیروی بکار
 برگزیده جان سخن سستی
 چه خواهد بکار آمدن بحیال
 نصیب بنی با شوم از آسما
 فرود ایستند بر سر و سار
 بخشید از آشتی بنگان
 بفرمود پاکی خداوند است
 پیشتر حکم داده شد
 که خواهم سپایان از بود
 نخواهم پسندیدش در آن
 بخشیم با او شان را جرم
 بفرمان پاکسود می نمیم
 پذیرنده و ناپذیرنده را
 سخنگو بود هر گزای دود
 ز مردم نیاید بجز مرد می
 بفرمان پذیری نپرداختند
 هنوزش نبود اندر نه سلیم
 چون هر دو تن حلیه سازی نمود
 ز آنچه هست از رسول خدا
 دست بر وارد از کسیر

ایلیان و هر گونی که هست
 سب را آنچه باشد آن دیز تر
 اگر مال خواهد خود را هم
 گزیدیم تا کام فرزند و زن
 جز این هر چه دستی ندارد بر
 عارضی یاران بجان آورد
 هواریان حکم کرده کار
 از آن پس با مسلمان کرد
 گرانده نزدیک من آمد
 زمان هر که تو شدت با شدت
 چو درش شویم از چنگل
 سخا بچفتند کاسی مشت
 پذیرفته تو پذیرای است
 شاخه خود را میدیرین بشر
 بگفتند ایندگان تویم
 ز انصار و از ابرار که بود
 بگفتند نبود بر این میل ما
 دو مرتب عیبت به تخم همین
 پوزش بگفتند نوش همه
 حکم صفا گفت خیر لوری
 ز اول غنیمت که بخشید خدا

محالست ای دل که بگفت
 کشاید لب که خیالی در
 و گزید سبا یا را نام بجان
 نگردیدم آن چیز را بر زن
 برای شما خواهم از دیگران
 که از هر خود بهر با بگذرید
 با یای پیغمبر کردگار
 کسای پاکت نیان پاکیزه شو
 ز فرزند و زن در سخن آمدند
 گذارد نصیب خود از پاس زمین
 و هم از نخستین با پس
 ز آن تو باشد همه آن ما
 ز خوشنودیت خیرهای ما
 فرستید پیشم و کیلان خوشتر
 بنست سرانگندگان تویم
 همین یک سخن با ندو پوزش نمود
 چو کس نخواست از خیل ما
 رئیس قرار برای همین
 که گفتار او نیست چو درنده
 که باز آید آن کش نماند رها
 کنم بدل عهد خود آرام بجای

<p>لیسه جامه با او و تشریف با کلیدون پس از داوری گنج برافروزد از نور اسلام هر بدلاری تا مشرق است شیر در آمد بدین و همه چیز بافت همه جوانان بدستور ساخت کشید آنچه لشکری تقیست گنینه کدین احمد شدند</p>	<p>سایا بخشید آن فرقه را پرسید مالک بن عوف را بفرمود که سوگم آید بهر حدی شتر بفرایم از زود شتر بناک بخرانه بخود شافت پیر بگردن فرازی تراخت شد و کرد نهوی پیاور تقیست گرایده سوی محمد شدند</p>	<p>تا نماز که صلی را شک فرود آنچه باید سزاوار نشان از کتاب پیبری خالف است عیال و مویشی و کاپال ز سر پای کرد و پیش وید گرمی منگشت و نیکوشت که هر کس نشان تازه سلام که آفر بجای آمدن از نیرو</p>	<p>وزان پس که غم شد شد نواز لشکری کرد و کار نشان بگفتی کاند و طرافت است باویاز چشم همه مال و چو مالک مثل پیشینید بسجید بیات و نعتش در شت رئیس و گر خدا با هم نمود پس جنگهای دلیرانه کرد</p>
---	---	--	---

عالم فرودن حضرت صلی الله علیه و سلم کتاب و رمله معظمه و عمره بجا آوردن

و نهفت منور و اجما الله شرفاً و تعظیماً

<p>چو آغاز و انجام شد ساخته بر آن شد که بند و از آن خشت شب شب و آمد بدار اسلام بجز خاندگان کس نمانست سزا ابو موسی و بسم معاذ جیل بمردم ز فرمان شیراز نامم همین فاطمه طره نیکو نهاد چو خواندی فرو خطبه که گاه دین ایله خوریند هر منصفی</p>	<p>همه کار با گشت پرداخت کنند طایفه پاک ما سبز شست پس پرداخت از عمره آن مقام روا روز زمان رفت و گردید باز مهاوار بود نشان آمد عمل بیا موعظندی شریع مدام تقریبی نسب سوز برین نهاد بمیدانستی سوی مردنه گاه نیازی کس نیست بر گزرا</p>	<p>بخشید اختر فغانم همه ببست از جواز احرام بصحا خیزد که رنج و عشا عمل و او در که کتاب را با موز گامی گرامی شده ببین نامدی بود کتاب مرز ز فزون بود یک درمی انگشتی خیر شد با واکه پزنده عمر و بیست پنجوا</p>	<p>شماره کاتب اسلام قائم همه ببخشش بوعن وید آرام بخشید آگایه عاصم سا در خشته مهر جانا کتاب را اجزای احکام نامی شده که سیله بدنیات فانی نه کرد بفرز احمد گرفتگی همه کنوا بر ازین مشرق من کس شده سوی میوز و مید حال</p>
---	--	--	---

بر روی که صدق گفت و باها
پانزده سوره که درم شد خوان

نزول آرومی و الاور مدینه منوره پیروزی قناری

چو برگشت از زوار السلام خندان پس بچوسه خنکی باز بیای ملکات و دبستان	بظهور آمد ایشان تمام نگار و بسوی مدینه خواند همین آرزوی دکن خشنگان	فرمانده نبی بخش کرد پس از شانه زده و شمشیر سلام عشرت جگر تفتت را	بود از مدار اولی نردون بطایه در آمد چون نور نگاه ببر سوری محمد بار الهدی
---	--	--	--

باب هشتم

تمهید باب هشتم در وقایع سیاله تا وفات خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم

جهان چیت زیر نجات چا بزود مردم چه خیل پری بیک چشم زوار نظر سپرد سواری نه بینی درین شاهراه اهل چون زدم بر سیر سوال پری بیکرا اثر امانی تاز ز که سیتوانی کشاوران سایکه دوند نشان را کاید لر ایشان ز رفتندی این او دین پس سخن بختگر کن عزیز	دل هر کس نبی درو بست تیار تر ازین شعله جانی انظر خود چو چراگر میرو که گرد پایده اگر هست شاه سربان اعلان کند پایمال فرستد بطیوه سوز و ساز طلسم جهان و طلسم اجل نگر زدنش از زواری پدیده شکستی طلسم جهان بر ملا کن هر زنگی چون مداری سلام پیر علی منت	سیاه سپید شد چندین فویب طلسم جهان دیدی است قرانی دین کیمین گاهیت چوناگر رسد و عده جان فوی یاز ترا بوان بازو و دوز زکمت زمان محبتی شناس اگر شکند از روانی که بست جهان ره گرفته و رفتند باز چو پیدا شدی ستر نهان چنان بیای ز فرشته کبری گذشت جوابش فقهای مزاج منت	شب سوز از دل رباید شکیب که تا بینیش عشق ماند پس وزو جز سوزی نیستی راه نیست شود محنت تحت نظر فخری نماید بسر نخچه خاک گور رباید چندین کشتاکش جوان اگر نه جز از کس نداند شکست نهان داشتند از سر حکم باز همی خود بچشم زمین زمان ولم از غم و درو بیاب گشت
---	--	---	---

تتمیم

نوشتم درین بابت ساله حال	که بسیار کم بود حال بدو سال	با نذار فصلی دایمی نبود	بجز یک کتاب که از کتاب بنویس
	ندیدم صوابت خرد پروری	بدانایه تنگی سخن گستری	

سر عینیه رضی الله عنه

طرازند کاحمد علیه الصلوٰة	چو هر سووان کرد حکم زکوة	فرستاده شد بشیر کعبیان	که بتا نذارا نچه یاد نشان
چو بشیر از مدینه بنزل شتافت	سیر چای آن فرقه را جمع یافت	فراهم جانجاد و اسپر هم	هانا نجا سکون و شایسته هم
شرد آن همه را که گیرد زکوة	بحکم محمد علیه الصلوٰة	تغییر از سفاقت بنی کعب	نمودند میاک راه و جفا
گفتند اینک باها لسا	چرا میگردد از میان مالها	چنین مالها از قطار روید	چرا داده آید با محمد همه
هنوز اندران سرکشان بودند	نبودند محکم به پیوند دین	بنی کعب گفتند برنا و سپر	که ما بندگانیم و فرمان پذیر
نخواستیم گردن کشید از زکوة	ز فرمان احمد علیه الصلوٰة	با خرد دیدند هنگامه خیز	بیتیر و کمان و شمشیر تیز
سلاح از سر جمل برداشتند	بجنگ بنی کعب نگذاشتند	گوارانیا نذارا شو بسا	که بیرون برد بشیر یک تا قرا
گریز نبرد شد بشیران طوری	از آن غمخس که در خوراری	سراسان به پیشش نیامید	خبر داد از ماجرا که رسید
بیمبر چون شنید فرمود کیت	که دشوار سازد بر آن فرقه تیز	مینیه که بست کاکس منعم	بداور که خود را بر نشان نیم
نکردم از آن داور یگاد باز	کنم بر سر سرکشان ترک تاز	بیارم به پیش تو آن فرقه را	بسوزم بر اندامها خرقه را
وز آن پس که فرمان تاورد یافت	ولاور سپنجاره را کشتافت	همه خانه باوید ویرانه ما	ز ایشان نشانی ندوختان ما
ز خیل زمان با نژده برده یافت	یکه نموده جنگ تا کرده یافت	از مردان بجز باز دو تن درید	بروانگی بر سر نشان رسید
بدان بروه بار او خود برگرفت	روه بار گاوید بر گریست	رسید ز خیل پس از روز چند	به تندی قبیح اندو همند
خطیب خم و شاعر خود ساز	گرفتند با خود که سازند تاز	رسول دو عالم بقیلوه بود	بمقصود ما نشانی خود
نداشت شان بر در حجره ما	بفریاد بودند کای مصطفی	چرا برده کردی زین مرد ما	چو دیدی که گشتی بناورد ما

کنند از گرم چاره سوز و سنا	بر آید پیر پیشین نماز	که گفتی منالیه شود حال	مکن وادول هر کی چون دل
سر دست برود مالان خواب	بر آمد ز مقصور و چون آفتاب	پیر ز فریا و بیدار شد	سز بگام چو شو بسیار شد
روان شد کجور از روزیاز	پو بگزار و از پاکبازی نماز	که کرد بیدارم آشوب نا	بفرمود تا چیستین فقه را
بر آمد بفرخنده عالی و گر	اها کرد منتت مقصوره در	یوانی کپناه غلغلی گفت	سره گرفتند و حرفی نغلت
که حرفی براند به منظوریه	سخن بماند قمر ز و ستوریه	چنانی که شایان پیر است	بتذیب و صحن بچندت
همین شیوه مابود تا بود	انگوش همه خواریه مابود	ندا نیم زیا بلخ و خرنشنا	چو دستورش او گفتا که ما
جز او کس نهنو برین دوری	خداوند را ز بیدین بتری	بیان نوم هر گز نمار فرغ	بفرمود و حاکم گفتی دروغ
بیا درده ایم از سر عملا	گفتا که ماشا بر خوشیا	ازین گفت کنه کلام بر تو نیست	وز آن پس بفرمود کار تو نیست
علا از پیک شاعری تا فرید	بفرمود پروردگار تمسیه	بدان تا بنا زیم و سازیم نما	خطیب خود داده ایم از ترا
بیا دید پیش آنچه اندر سرست	ولی گرفتار ابدان امرت	تسک برین شیوه بکنه	نفرمود تا از به خود کنم
هر خواند خطبه بدالتسک کسنت	عطار و با باشن پای غاست	که نیز عطار و خطیب تمیم	بفرمود آنکه ایشان کریم
که ثابت حلقه بر آورد سر	چو پر دانست فرمود شیر	بفرمودیم آبرو ساز کرد	سپاس و ثنا گفت و سنان زد کرد
ستايشگري کرد و اصحاب را	در دوی ز ستاره ریشسته	جهان آفرین نشان آورد	یک خطبه بر خواند نغز و نکو
ز قرآنه شکر پیر و زراو	زبان آوری کرد از آبرو	بر انصاف گفت آفرین همچو	سخن ماند از پاک باجران
بفرمان بریای خیر البشر	بسیه منون شست چون بخت	از پاکیزگی ای سینه خدای	بتایید اسلام شعبه بنا ہے
دانست که این زرگی کی رسا	بنا از امر آند بر چه نوست	قصیده فر خواند از خیل منا	وز آن پس بفرمود تا از برقا
کران بترک جا گفتن ناما	چو آب قصیده بگفت و خواند	بجنبه حسان بیت بجای	وزین سو حکم رسول خدا
قصیده ز خواند مثل و سیر	و کرد با حسان حکم بشیر	بسی کرد گردان بد عوی امیر	پس فرج فر خواند بیا شخیر
که پیش تو ما راست تا داشتی	زبان تا زد کرد فرج از داشتی	در دنیا ای آن فرقه زنی گویم	چو این داوری با بیان رسد
خطیب تو از خطبه رای ما	بود بترک پیش رای ما	جهان داو بر پاک یار گیر است	ترا نصرت از عالم دیگر است

له ز بر قلن لقب حسین بن بر معانی کبر از همه و کین مرده و در او جمله کسوره از خطب

گول سنگ بیزان ما چشم بزرگ گرامی شد بیای ای فرشته شایسته شو	زبان آوردت از بانگ همیشه نیکبای شدند سوی طایر چون برق تابنده	همه چیزهای تو خوشتر است با کردار تو ایستادن شان سلامت بی بی بر تار علی	سر سری بانو شکیلاست عطا یا بنفرو داز امتنان کجا شد سخن پسر و دشمنان
--	--	--	---

سرپیچیه رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

چنین گردن آستان بلند په تپیه چشم لغز بود و گرو بر آمد ز هر جانبه های هوا	که دارد سرگردان در کند روان شد با تاز و دستبر عیاشد پریشانی از ای هوا	رسول خدا طلبه با حکم کرد رسیدند با هم در او سخت ول هر دو ذره پادشاه گشت	فرستاد با بشت و تبر و حرفی که ز خون او نختند جرات هر یک پایان گشت
چو بازی را بود در وان کار بر اندک یک بار السلام نهاد در سهم هر نختند	بر آنگه گشتند هر سو شرار گرفتند حکم مضمون تمام بعیری مقابل بزه گو سپند	بر آشترو گو سپندان همه بیرون کرده شد نفس بے قصد بیای ای فرشته کین مروی	که بود نشان در قطار و سر پارا شتر آمد بهر حصص که در انجمن دیده انجی
	سلامی گرامی چون نگاه	ببر از عنیزی بدان باگاه	

سرپیچاک رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

طراز و سخنور که خیر البشر شهره را و آدم داری زمین در زشت با سلام	ازان پس بر نخت بشی دیگر که تنهاست چون مدار جری نخها بگری مروی بر اند	بضحا که مو و حکم شتاب پرستانش تیغ بران دام پذیرا نکردند دستوار او	فرستاد سوی گرد و کلاب در آشن بشت پیشر مقام کشیدند گردن ز منثور او
بر آوند و شمشیر و غوغا بخت نیاورد راوی که چون حکم بتمها شده یا بیتها شانت	ریکار او پیشی گریخت بتمها شده یا بیتها شانت سلامت بر از عنیزی و گو	نگوشا کرده غنیت گرفت بیای ای ملک من تراناک راه که این را معانیست از سواد	سر مرکز خود بصیرت گرفت بکن مروی بچو نور نگاه

سه چشم بخای مورخین معریه کندهین مکه مفتونه ام بید ۱۷ مولوی سیدانی مروج

سرپیچ حضرت علی مرتضیٰ کرم الله وجهه که در سال نهم واقع شده

<p>چنین آمد از دایان بسی بصد خیره و توی چشم دو طرفه بود و دید نخستین ز ستاد جاسوس همه کشتان گرم تا که جاسوس از آنجا که بود در مشرف باین خدافه که عبدالمشرف بپوست آفریده جانها دشمن و دشمنان طیب و مزین چو دریافتند آماجی مشرف بفرمودند طاعت همه دست بدرود تا جوانی و بد از گرم</p>	<p>از چون است نکال اندر دو اورده تخیل شدره نورد پس بپوشش دیده هم تنگی است طای زوس گرفتند راه خود آشوب را هم چند وقتند راه کتاب طراز و طراز دره آگوش ولی یافت شوریده و اتوان بیطیبه که دور افکنند در صلاح که بود از مرطوب گفتار مرد تشان چنین طاعت سحر بدرود تا جوانی و بد از گرم</p>	<p>سبب خداداد رسول گروهی ز بدن از عیش خرابی کتان نندان از بوم پس آنگاه بر فرقه مشوم سبب باز آمد از ترک تاز نهادند چون بای بالا براه بفرمودند بخشیدت سروری ز تکلیف سرا بگر سوخته بگفتند که خود را بر آتش زیند چو مردان دین در زشتی راه بیای ملک بچهارمائی خطابش غمخیزم کند ای مردم</p>	<p>بفرمودند سرور در بر آورده بود دنیا ک دست قران همه در خیره چه بوم ز شجون او هر یک زهره بافت بسیو مریه بل بر سر نسوان بر آن شد کزین غم طرد که باری ز تعجیل باز آوری پس اصطلاح آتش فروخت درین آتش شعله غیر انگلی بگفتند پیش سالت پناه سلامی چو بوی گل از من بر</p>
--	--	---	--

سرپیچ حضرت علی مرتضیٰ کرم الله وجهه که در سال نهم واقع شده

<p>سخن منج گوید که چون بپناه رفت در بصره پرسند گانش کمر بر کبر سند را شکست و مشوم خاندان عدی بن حاتم که هر کرده بود بفرزندگی در مرز رسید</p>	<p>سبک رفت باز آمد از مظار دل بر کشتان کرد آشوب با چاو و روسی ناسته شام ز فرات بپس برز بوی گریخت ز پیش و شام سر کرده بود بمانا کین ور کینه رسید</p>	<p>علی ولی شد سوگلس ط دران سرزمین بود و بیخانه چو سر کرد راه دور آنجا رسید قطار شتر گله که سپند دگر آل حاتم که اندام دران بندیان رفت حاتم بن</p>	<p>بپناه و مدد در فرزند پنه بته شمع و هر شمع چو پروانه بتان و متخان اندر آخانه دید په منم شد چون بتانش کیند پس از شمس فرمود گسست امیر ولی در آتش خسته و در مند</p>
--	---	--	--

سبب خداداد رسول که در سال نهم واقع شده

بیا بیستی و ز قوتی جانم بود	بیا بیستی و ز قوتی جانم بود	بیا بیستی و ز قوتی جانم بود	بیا بیستی و ز قوتی جانم بود
بند بستی بر من بست	بند بستی بر من بست	بند بستی بر من بست	بند بستی بر من بست
بفرمودن از کوهی طول	بفرمودن از کوهی طول	بفرمودن از کوهی طول	بفرمودن از کوهی طول
و دم روز هم نوره چرخان	و دم روز هم نوره چرخان	و دم روز هم نوره چرخان	و دم روز هم نوره چرخان
بسی عدی نیت در کتب	بسی عدی نیت در کتب	بسی عدی نیت در کتب	بسی عدی نیت در کتب
بجو بگوش حلقه در گوش کرد	بجو بگوش حلقه در گوش کرد	بجو بگوش حلقه در گوش کرد	بجو بگوش حلقه در گوش کرد
سلامی فرستم کدل خون کند	سلامی فرستم کدل خون کند	سلامی فرستم کدل خون کند	سلامی فرستم کدل خون کند

غزوه تبوک که در سال نهم واقع شده

طراز و سخاوی فرخ نثاره	که پانیده رحمت ان قبا	که پانیده رحمت ان قبا	که پانیده رحمت ان قبا
اگر چه نبود آنچه باید ز رخت	اگر چه نبود آنچه باید ز رخت	اگر چه نبود آنچه باید ز رخت	اگر چه نبود آنچه باید ز رخت
چوس تفته صحر از بر ستوز	تفره همه ناسیده هنوز	تفره همه ناسیده هنوز	تفره همه ناسیده هنوز
فرمانده و کار خود هر که	صحاب کم و خیل دشمن بسی	صحاب کم و خیل دشمن بسی	صحاب کم و خیل دشمن بسی
بجان آمده تشنه و گرسنه	برون زنده آسیر از مومنه	برون زنده آسیر از مومنه	برون زنده آسیر از مومنه
ز برگ و خنان که خوردن	بود لب و دم تا در کج و بان	بود لب و دم تا در کج و بان	بود لب و دم تا در کج و بان
چو از تشنگی اندری بجان	بگشتندی از خودی آستان	بگشتندی از خودی آستان	بگشتندی از خودی آستان
از ان تنگی سخت مرگ که بود	پیاده شدن سهل تر بنمود	پیاده شدن سهل تر بنمود	پیاده شدن سهل تر بنمود
هنگام فرود آمدن	چونوشه بنیسه در آستخه	چونوشه بنیسه در آستخه	چونوشه بنیسه در آستخه

۱۵۰ فاطمه بر سب نجیب سوار شوند ۱۱

۱۵۱ تبوک فتح فوقانی در موطه مغنوم مولات عربیه تار مومنه بنجیب

۱۵۲ سوره نوره بار اول هم مکرر - یا ایها الذین امنوا ما لکم ذاقیل لکم انفره الی سبیل الله انا قلنا

بیا بیستی و ز قوتی جانم بود

بسیار کرد و در تمام بیست و شش
 کشتی رفتی که در آن کشتی
 پندین بر آبی بنویسم مقام
 به هر زلفی تو خوانند است
 اگر با گریه ز خراب روی
 بتزویر گفتند در آن مکان
 آسانیش حیوان زیر کرد
 ز مردان کار از اجل هزار
 حشر و آسایش گریه تشاد
 تشابندی می آید از ملک دوم
 بر آهنگ سید او هر قل شنید
 تلمیذ که زور آید از راه دوم
 کجا ترسد از مخیل و با شمشیر
 فرستاده هر یک مخیل خودش
 بجای فرکشی رهنمایی کنند
 صحابه نهادند بر خاک سر
 ز مال و ز بجالی که سید شدند

ولی قانع از اوله سبای
 نشانید که خالی شود آتشی
 کرد طیبه شکار دانی ز نام
 ز هر گوشه سینه پر از زده است
 ایوا خواه خاک و ترش و زرد
 همان مدعی سالت بیوت
 نشانید پیشگر کشتی دیر کرد
 صفت آری شکسته کارزار
 از گردان نای ز ما شوق یاد
 چندین سپاه و چندین جرم
 خیال غریبت در صفات دید
 بعد از اتوانی توانا تریم
 ز بریش وانا نیاید پذیر
 کما کون سازد مخیل خود شتر
 بدین پروری جانفرانی کند
 و دریند بر حکم خیر البشر
 با مکان خود هیچ نگذاشتند
 بجای عرق خون دل بر نختند

نفرمود بر سبای توانی فکر
 خداوند او کرد بارگیری
 بگفتند بر قل از خدا رسد م
 ز هر فرقه چه هم ساخت
 سینه چالپوس و آیتا شده
 سر سینه خدا آمدین جنگسال
 مگر بست هر قل بیگانه ای
 سینه طیبه نام زد کرده است
 ز سر کردگی باوش اندک کلاه
 ضعیف و پستی چه آئیند بود
 بر آن شد که از آنچه دار و گمان
 بر اسی نهادیم از دشمنی
 طلب کرد و صاحب گشت جمیع
 ز اتفاق مال و ز اثار جان
 گزینندگان را بر آه آورد
 نکردند و چاره سازگی
 با اندازه همت خود تمام
 هر سو سبای پیرا بگفتند

که قانین او زد و توانی کرد
 فرد خود ز تو سستی هر زنی
 گذر یگین داران آن مرد و پسر
 ایصد دست تنگ تر آخت
 ز پیش سالوس تر ما شده
 بر اصحابش ز تنگی آمد زوال
 ز خوانند گردان بچه داری
 خباری ز میدان بر آورده است
 بفرمان او هر یک از سپاه
 که عکسی هر صورتی مینمود
 بر او افکند پشت سخت مکان
 یکس جمع کافیت از مائنه
 چه بر و انگان گردان و شمع
 بی تعلق مینوکنند شادمان
 شتابنده در بارگاه آورد
 نهادند دل بر کعبین و جنگ
 کشیدند پیش نبی الامام

الی الاصل رضیتما حیوة الدینا فاستاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل ای مسلمانان حییت
 شما را که چون بشناختند بر آن آمدند در راه خدا اگر آن شده میل میکنند سوزین ای ارضایند شدید بنوعی گانی دنیا عوض
 آخرت نیست متلح زندگانی دنیا در برابر آخرت مگر آنکه ۱۹ مولوی ولی الله ح

ایشان خدین و صل صدیق کبری الله عنهما

<p>عمر چون بد آنکوشه فرمایند بود تا از دگویی نکی برم پس سید احمد که لای یارین چو گردید خور عدل و تاره چو میغیر پاک کردش سوال سوی هر روز نمود آنکه خطاب چو فاروق آن تفرقه گوش کرد در گوته گویند و انمود</p>	<p>به بنگام خوبه تامل بدن در تخم خلاص باری برم چنان دوستی بهر فرزند دن ابو بکر شد پشته کوب او که در گریه ماندی بر کجیال خطابه که باشد سر پانویاب عنیزه را خود فراموش کرد که در بردن هر دو هم فرق بود</p>	<p>بجو گفت کار روزانم بود تعمیل یک نیمه ز نال بود بگفتا که یک نیمه داشتیم ز دهم و دهم تا پیشی داشت بگفتا خدا و رسول خدا که فرقیست تا اندر میان شما بصدیق گفتا که ای به مثال عمر آنچه برداشت کار احمد</p>	<p>که یا هم گریه بر او بگریست بحالی که میداشت در حال بود ز یک نیمه یک نام نگذاشته همسپیشش کرد چیزی که داشت که سر مایه کرد مبین هر دو را بدان مایه کام در بیان شما بود بر او پیشی گرفتن مجال ابو بکر گویند و پروا آنچه بود</p>
--	--	--	---

ایشان حضرت ذوالنورین و منقبت می رضی الله عنه

<p>چو حکم بچیه بر عثمان رسید باز ادگی از سرش در گذشت اوانی رسم عیاری دوست هم آمد که هفتاد و پویا سمند و در گنگ از صحابه که اندر شمار بیسو رحمت بر آورد دست حساب قیامت ز عثمان گیر در گونه آورد و ننده هزار است و هم ده هزار از</p>	<p>ز پانین پستی بفرمان دید گرفتش بر آن نچه در سر گذشت که کمتر از آن در روایات نیست هزاره اشتر تیز بالا بلند نیار و کس کمتر از سی هزار که ای آنکه از دست هر نچه هست پس بر آن چای از و ناگزیر ز هر گرد و راسن نشاندند خودتر ازین نیست نزدیک</p>	<p>بر آن بود تا کار دانی بشام و ده داشته با همه خواسته هم که در مثال زرد کبزار بیر و دو گفت ای شفیخ الامم ز ایشان را و اندان ترکناز ز عثمان ز در پاش حسند شما نورین بیستان فرودس او که آورد دنیا زنده کبزار بهمی ساختش متقلب متکلف</p>	<p>فرستد بسگر می و اهتمام بپالان و پوشش بر کراسته بمراشته تران سید صد اند شمار بگیر و بخش و پاش از گرم حرفانه رفتند با کام و ناز که خوشنودی من بازو گشت فاکر وری بازگشت بر پیش و نبی را زور نخواست اندر کنا همی گفت در اوعا و ثنا</p>
--	---	--	---

<p>خطاب از کرم کرد و نوشتش</p>	<p>ایضا آفرین منزلت سار بود هر چه پوشید و افکار</p>	<p>در هر چه خواهد کند باوین که سفر کند از تو آمر زگار</p>	<p>که چیزی بجهان ندارد</p>
<p>ایشان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه</p>			
<p>بجوش زدن کرد و بنویسند در هر پیشتر و اورا اندر جزا</p>	<p>در دم پرورم کیست چل تبار که بخشند فراوانی ایند ترا دعای بیخبر بجای رساله</p>	<p>بیاورد نمی دشمنی گذشت بهر آنچه داد و هر آنچه داشت سرانجام تا ماند منعم باند</p>	<p>بن عوف از آنچه بر او داشت بسی بود دست نماز داشت</p>
<p>ایشان ابو عقیل انصاری رضی الله عنه</p>			
<p>که از دست فرزند اینک گیر بسعاد دیگر دست امتثال دورنگان ناپاک از شسته و عیدش بر او بسته پیرایه</p>	<p>بر مصطفی رود لحنه شیر نهادم که از برای عیال شدند از سفاقت پرگندگ فرستاد او رسیه آیه ادانی ز زبان گم کرده</p>	<p>گرا تا به نام او ابو عقیل دوستانه ز دوست او بر نیاید نهادن بالای سیم و طلا بگستاخ روی گرفته زان نیاید پسندید با نگاه</p>	<p>ز انصاری نصرت عمل کشیدم ز صبح از پی هر آب چو بگریزید رفت نذر فنا کشادند یک یک بران</p>
<p>ایشان علی بن زید رضی الله عنه</p>			
<p>مروت بعلیه بن زید بود</p>	<p>ایام وفا پروری صید بود</p>	<p>چو با نخستین متاعی داشت</p>	<p>یکبار صحابه که صاعی داشت</p>
<p>پاره دم سوره که کوه هم الذین یخرجون الملوک من الثومین فی الصدقات والذین لا یجدا الایجاد هم فی سخرت منهن سخر الله منهن و لیس عذاب الیسره - آنکه عیب میکنند در راه خدا صدقه دهندگان را از مسلمانان در صدقات و عیب میکنند آنان را که نمی یابند مگر مشقت خود را پس تسخر میکند ایشان تسخر کرد خدا با آن تسخر کنندگان و ایشان راست عذاب درود دهند ۱۲ - مولوی ولی الله شریف</p>			

این حدیث در کتاب
 صحیح بخاری
 جلد ۱۰
 صفحه ۱۰۰
 آمده است

و جان کت پشیزی سطل چو عهد محبت بجان بستام ز بیچاگی چاره انگختم	که رخ ناموس کردیم بمنی و شکر بهامیان بستام براه خدا آبرو در ختم پذیرت پیغمبر پاکذات	منم اندین آه تناری کنم خدمت هر که خواند مرا چو آن برنی آید از دست تو یرحمست نوازم کائنات	بجز آبرو ندارم چو سنه بسری و دم گرد و اندام کنم این چنین خدمت هر دستان
--	--	---	--

ایشان صحابه کرام مجوم

لا زنده تا هر یک مومنان مردی که کار از مومنان هال هر زن و مرد آبر بچوثر بخشید مایه بے مالکان	رسانید سرمایه همچنان نمودند مردی که ختم نجات که میگفت اخلاصی بنا بچوثر باشید گنجینه را لکان همانا که نعلین در پاهو	صحابه باندازه و شگواه میخند که در گردن گزین پیغمبر حایب بالسته دید بفرمود تا موز را بے شمار چو مرکب بود زیران در نبر	محمد دند کوتاهی از زاوراه فرستاد هر یک بفرمان چو که بسته اصحاب شایسته دید همینا کنند از پے کارزار
---	--	--	--

سواری طلبیدن بعضی از صحابه رسول الله صلی علیه و سلم

گروهی ز بے مالگی کاستند بر خند گردان ز برش بر هر یک بدادند جازه که چون قوا اوین رفت بشر	مطایب از ختم لرسل خواستند بین قلمت سائبا بنفقون مدارای شان بست شیراز رسانید پیغام بالان بشر	بفرمود پیغمبر بالوال چو عباس و عثمان و ابن عمر دگر گونه تا بیچ روان فری تسلیه سلطان عرش استا	نیسیا هم اکنون چه مرکب مال بدانگونه دیدن نشان مویه گر نوشت ابو موسی اشعری که هرگز بخشم سواری بشان
--	--	---	--

س پارہ ہم سورہ توبہ رکوع ۱۲ و کاعلی الذین اذا ما اتواک لتصلهم قلت لا احد ما احکم علیہ
 تولوا اعفوا تعفیض من اللہ ذبح حزن ان کایحدا و اما ینفقون و در دیگر که چون بیامند
 پیش قوا سوارے سبب ایشان را گوئی نمی یابم آنچه سوار کنم شمارا بران بازگردند و چشم ایشان روان باشد
 باشک بخت اندوه که نمی یابند آنچه خرج کنند ۱۲ مولوی در شرح حدیث مراد آنکه هر چند کسان بکلف نیست ۱۲

بجانش سناوی زود با زوایا بمان از سعدان فیلان فرید بهر سپید از عتاب و کرم هر گفت که حسن خویش برای دل از غصه پراختن <small>فعل کردن</small>	بیاران خود و آیه سر بخیل پاران خود باز گیر ز تشویش خود بختار خویش خدا و او مرکب بیارون تو گر ایام بکفار رو پراختن <small>لا استون</small>	چو بر شست ز تشویش خویش ببندد بکفایت خویش خیل شود و موی از کافرش بگفت ای گشتی ز من باز <small>فعل کردن</small>
--	--	---

نصت فرمون منان حیله جونی منافقان از همراهی سیدش و جهان

و باد سخی بے صرفه ایشان

فرایم شدند مقام و دماغ روان خیل جو خنده چون کلاه مبین نیری سایه بر سر شر بقدم فرقان گرامی همه ز گفتار سنجیده را دیوان بن عوف بر بازو میسره دو بالای ده در لوف از خاست بغدر نکو سبوح پیش آمدند ز حیرت زور سر و مصان زان بینی صفراز هر کران <small>فعل کردن</small>	ایقران بے تنای مطاع بو که صدیق خیل شد بکشو کشانی بدست اندر شر محمد در اصحاب نامی همه بدره بر استافزون نشان طلحه قوی سیننه کیره شمار همه شتران رکاب گردی دورنگان گرفته اند بهر یک نمودند راه خلات چونیم دران جا پری بیکرا <small>فعل کردن</small>	ز آفات پیکار روز خوا دو تنگ ماند از طینه باو پاک دل دشمن از همیشش بکفنا بشانی که گوئی بنام خدا نیار و کس که تراسی بر سر بیلان کسرتش ز روز خود چکا سبک پیو در عرصه کارزار چنان که زمین بر خدای ز هر گونه بکلیم سختی کبود دل هر بر زمان بمانست از تفنا <small>فعل کردن</small>	چو شد لشکر آسمان تبر تیب یات اور و رای لوسه گرامی تراز هر لقا په هر گرد و هفتاسه جدا چو پر سی ز گروان لشکر شاه هر اول ز حال شده کون قان سندان بواجب غنای هزار بچندین بند مرکب تیز راند بچپ دست هر تیره ختی کبود ز دم طالعی گشت کای مصفا <small>فعل کردن</small>
---	--	--	---

سلفا پار و هم سون توبه کون بتمه و منهم من يقول ان عدن فی و لا تفتنی الا فی لفتنه سقطوا

شکیرم نیاید ز تاز و خیب گر چه ز فتنه بی حدت بجگر طبع گام فرساشدند ز روی ننده جلدت از دلی چه آسان گزشت پیکارشان حریفان او را پشیمان شده بدین هرزه سخی و گردنکشی خبر رسید بایز و از ماجرا	ده هرت شک لبست مکر و داند زنده معصیت اگر گریه و در فرساشدند په پیاره میگفت از گوی سرخو کند در سر کارشان را کتاف گیتی پشیمان شده که گویی سخاکی کند آتشی ز انجام هر یک بر روزگار	مبارک و در فتنه او قسم گر چه بیاید شد این سلول مکر و در در فتن و آمدن که اشد بغیر من نبی معصیت هی بنیش خسته باز آمده پرست بر تان اسپر آمده جدا از گروه رسالت آید تا مل یقیر آیات کن	عظم تازه هر دم هر کوه قسم برون آمدند از بدین طول بجز آنچه میخواست که زبون ندانم که روی چه دور آید پراگنده از ترک از آمده گریز همه از وار و گریز همه نزد آمده در مقام ذاب چو در یافتی مختصر سخن
--	---	--	---

استخلاف آنحضرت اصحاب در مدینه

نگارنده گوید که خیر البشر بنام مکتوم را کرد امام ز یونان بگستانی منجلی در زبیر بنگاه نگذاشتی تسابان با روی امارت رسید که در کوه کلان میگذاری مرا توازی من چو بارون ز سستی	چو بر بست بر غزم سجا کر که آمدت محرابگاهش قیام کشادند با هم زبان برلی بر رسم کهن با خود خوش داشتی بگفت آنچه از با و سخنان شنید پرست نمان سپاری مرا پراچون ملازول غولی کاستی علی ولی شاهان با زلفت	علی ولی را به مشکو گماشت بخشید در طلب از سروری که باری زو بر دل احسان چو وا گوید نشان علی گویند در گفت کایا چو پیدی من په پیر نفیر مودک این فقر است نه ختره مبردا که باشی چون از ان جان نوازی سلف قرار است	همه چاره سازی بدست گذار بن مشایخ احرار است گری ادای گریز ناگوار آمدت سبک نیز گردید و صحیح انون اگر با جوی شنیدی من تجارت است که ز ادوی تنگ خا بود حکم عام تو باشی چون
---	--	---	---

بقیه نوح حضرت و ان جهنم محیطه با کافرین و ایشان کس است که میگوید دستوری ده مرا و در فتنه میتدا ز مرا
 آگاه شو که در فتنه افتاده اند و هر آینه در فتنه در گیرنده است کافران را و هر کس که میگوید ای الله در حدیثی
 من ذاب بضم ذال معرود و معرود نام کعبه نزدیک مدینه است مختص به آیت با گذشت

بازگشتن منانان راه فرمان حضرت سالت پناه

چو آنکه بیرون آواز قاصد	بدر تاب می رودی و آنم	دور نکلان هم از نسل اولی	عقل بر سستی چمن زمین
پیشتر که دانا علی سرار بود	از آن تلخ حنی خبر وار بود	ز کفکری عیادت و کین او	خبر شست از سستی دین او
بصواب نرسود و بسا بود	اشا نشان زود او و صحاب	کسی بود چیزی اگر در دشر	تیرفت ز شوخ فریاد گلش
بهری که دردی نیز واغشی	سپهر مدارا نیشداغشی	بمانا که دادار شست نهاد	اگر از دست او غلغشی است

رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تبوک و آنچه متعلق است بدان

خبر گریه شد از قدوس دم	سخن میزند از دهن لوک	که چون خبر در مصطفی بود	چو خورشید و بر فلک بارگاه
نماند شیخون شهل و میان	نزول بر آمد از آن منور دم	زمانه بر آسود از پنج راه	نزول پیشتر از یک شام
نیامد زو عنقه فخر و جود	بستند بر کینه او میان	چو برقل شیدا چنان هفتام	خیالی نیار در دوازدهم
نگرین کشید نیاز و کشاد	کمان بر بالای نهش بود	تمس کرد و پیروز جنگ و روی	بر حبت پیروی زیر کی
که آرد به فرزادگی آگهی	بهری گره از دوا بر کشاد	ز ستاو مودی دلیر و زکی	ز گرمی در روی بهر جلیتر
کند فکر سجده و در کار او	ز مکنوش از جمله لاکه	انتشان جوید از صوت و سر	بهار آمد و هست از صبح
بمانش بخوبی نمود است	در رفتار و گفتار و کردار او	به بنید که آیات پیشین کتب	پرسید و خجده یک کشف
بجگر آنجن سافت لعیان	گمانش نشانند بر سر است	چو مرد آمد و دیدت گفت	بدین مینش گر انده کرد
کشیدند سر از مدارای او	سخن نامد و با پای از علوم	نمائش با تامل پند کرد	برون رفت از آنجن هر کس
چه پند برز برقل از شکست	تکالیف نموند از آو	نمودند پیش از یک ایام	مثالی بی زانکر و مثال
رسول خدا روزگاری در آن	بسالوس گردید بهر گشتان	زهی که بر گشتن بی زوال	فلک شیشه کرد و کار او
	بهر بیان کسین بود گردن فرار	چو برقل نیامد به پیکار او	
	یا صحاب فرمودتار است چیست	کنون از مدارا و کین جا	

<p>گفت ای جان خاک کن هر چه خواهی که با کارم بفرمود که امر بود سمر بگفتا اگر حکم داد نیست نهان نیست از حال ما آنچه دل از جاس شد قیصر دم بصرت سوطایه آوری خزاین هر چه رانے تو بند درین روز بازی که گرد گویند خزیه و دمای گریه</p>	<p>سرا بر صید خراب تو بهر آنچه حکمت نزلان بریم نمود و اوله سوی سمر ببجیل نمن سزوار نیست عیال پیشین تو بالار نیست پوشید صبح نام هم شوم بفرخندگی زنت نیجاری روانیم چون سایه با آفتاب بیسه کار سازی که در پاره چو او بر فرزند خود را شکوه بگفتار و نامی از بویست</p>	<p>مکوان عزیمت بیکم خدا چو نقش قدم در رکب تو بیاوردی حکم فلو و جاک بیارام و چندی را کن هم از هیبت لشکر گریه همان یکه ترک نمودت کنی در سال آری با سال نشان چو فاروق اعظم پیش داد پذیرفت ز و پادشاه خراج بفرمود تا کاتب حق شست هنوز آن کتابت آن بچ</p>	<p>در آن ای لولون حکمت نشان سکون نشانی بوم نمی جستی از شام سحر اس که وارد ملک لشکر بی حساب هر شب ز سره انتقیسا تسک مخرم حکومت کنی بیکدم کنی قطع امان نشان چلیبے طغیانه و بنا و که در پیش بزرگی دو تخت تاج پای هر کی صلح نامه نوشت</p>
---	---	--	---

معجزه کثیر طعام

<p>سخنوز تا بچ پیبری گفت سالی سول خدا حکم ده و عاکن بد او که افزون کند بفرمود و سالی بنیداختند گرامی تر از جمله آن مردود و عاکر و احمد با فرودش ز اعجاز او یا خیان از دعا</p>	<p>خبر میداد که اندرین ناری که گرد آورد ز او که تا به بود تا کرم طفت چون کند فراهم مدد گوشه ساختند که از عمر پیمان کرده بود بفرمود و او را بی چویش هر آوند پر شد بکشکرام</p>	<p>چو آینه شسته مردم ز جمع بر هر که باقی بود گوشه پیش بر پرقت ایاس او یکه بی نوایر و نان پاره بر آن قطع از پاره هر کی بفرمود که سر و سر نواز همه سر خود دند پس خورد ما</p>	<p>عمر کرد سوی بیگر جمع په پیش تو آرد ز هر گوشه پسندیده را اول را او یکه مشت از زلف پاره تشنه جمع چیزی بماند که برند و هر سو خود افکندند که خود مصطفی آستین نشانند</p>
---	--	--	--

زانبوی شکریه شمار
بفرمود تا شایه این کلام
بفرمود

که گشتش گزیده آمد بر
چو باد بنزدیک او مقام
مرتب سازد خزان این

تشهد فرود تواند میر
بفرمان حجت کند محترم
بجز آنکه بخشد بیشترین

فرودنی و گزیده در
فرستد بفرودس پیکان کرم

بیت فرودن آنحضرت صلی الله علیه و آله را

بجانب یکدوسیر آوردنش را

چنین آمد از کسب سعید
سواران موکت او چو سید
کبیده بان پور علی ملک
تنه چند هم او من میسکنه
میرش کس زنده پیشه یار
چو خالد پیر پیور او دراز
همی خوردی باز تو خود کام
بواز حورباشندن خوشنوا
بر یار میزد سر کلاه را
ورودید گشت باشوی گفت
تو که دادی ز دست کجی
بر آورد پشت سمن چو یار
تنه چند از سفته گویان را

که چون احمد اندر تو آید
غان بر عادت است چو اید
شب زور در کشی منمک
تبا بر من با کفن میسکنه
کش گر کند آشتی اختیار
با دای او رفت گویان
گم هم سانی گهی مست عام
چو باشد یکام دل کا بجوی
شیت دین پروردار
که صید است پای یوار
گفت لب ای بتو از من
بمستی غناش سوی کا گوار
روان در رکاب زنی بر تو

نشانده شد خالد جنگ جو
ز نصرانیان بود فرماندهی
سخن یازد خالد که جان پرور
بفرمود تا زور باشد که او
و گزیده بیشتر غناش بریز
رخشان شب بود خوشنوا
می اندر سر شاهانند برش
تضارای که کا و کوبه رسید
بر آمدن زین اربابم
شکاری چنین باستانی چنان
پس از پیل پیکان سید
اخ او که حناش آمد لقب
بده جان لانه و در گرفت

سوی دو متاله لیل از حاکم
کجین پروردی باغ بر لیل
بلک سگان میفرستی مرا
بر بنال صید شود صید تو
سختیزنده شو چو نماید بیشتر
اکید مشکو خراب از شراب
بپیل و نقل جان پرورش
بسو حصار اکید و دید
تا شاکان از سرور عام
بود تا و در از گردش آسان
می دو جام و شامها بخاک گذشت
بید همنان گشت اندر طلب
اک در غدا زوم گسخت

<p>سیرت یک چشم زود مستعد بد بیز چون خاک زمین کلیتش میاره با بازده محافل به درخمن چون طی تامل یکبار آکیده نمود بر او آیین پابین گذاشت که بود از روان بدریادگار اگر جان ستاند گر جان بد کماز خون حسان تشان بر ازین خوشتر به مدار اسلام بجز بیایان داد و خرشت بیای جالت چو خورتان پاک</p>	<p>لعل از کوی گاو در باختن دگر بپوشش گریزان شد در حسن بستان کردن نیز آکیده پذیرفت بودن شی جو آنار و در غم خاله نبود کلید در در زگی گذاشت خویش با همان با سبب پذیرا کند هر چه فرمان دهد قبا ی زلفیت در امیر انبی گفت و پاک سعد نام بی از سر خون دور گذشت بیای ای پیر بالت ز نور پاک سلامی که در پیش گوید شاه</p>	<p>حلقان او در کیش فرو پیش کشند شیران است چون نمار خوی روح بود بر دم بخت نیست بر مصفا سر انجام شدش گرم بود هزار اشتر و شصت تیر خوا همه آنچه فرمود آورد پیش کلبه سد گر خاک کوفی سول یکبار پیش میز پیش عجب عجب آصحاب با بیروزی با کید رسید نشانش نخطایان ده اند بر از غریزان بارگاه</p>	<p>سازای کرد خال ز دور بگردد مسکن شمشیر است بد و گفت خاله که ترسان برین شرط دادم انانی ترا نخستین حسن ما و ان کرد خیال سدا روش کرد است آکیده با امید جان بر خورش بخال دروان گشت سوز فرستاد خاله ز مالان خوشتر زیاری و زری آن قبا چو خال پیش می رسید ز اسلام او هم تشان داد</p>
---	---	---	---

قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه منوره و استقبال صحابه

<p>سوی خطبه که بشکر سلوک بفرمود تا ساختندش قراپ بخون گرمی اندر من آمدند سرینده بر سو چونیک سخن که خواهنده میخواست کار لوسه از محبت پا بود اند</p>	<p>زمانی که تر م شود روزگار بنا کرد محراب گاه به راه رویدند مردم بنید تمام چو فوه ز خورشید تابان سر ما ستایند گان خاک که بستند انجا کرده سعید</p>	<p>چو از آمد از محبت کردگار بر منزل او درین پناه چو آمد نزدیک دار اسلام پی پیشانی می ستایند که آمد بنزل می چارود بفرمود چون بو طاب نشیند</p>
--	--	---

ملک آن حضرت به ترک نیت منافقان با ای ابو عامر حسب سکه نمانا ساختند و مقابل مسجد قبا بفرموده بنای آنجا در صورتی که کعبه را نیز در آنجا بگردد و در آنجا مسجدی بنا کنند

دگر فرود با ما را و اجداد	که شدیمت صواب خطا	دزان پس چونچه گنج گنج	بچوشت بسن نه با کفایت
چو کوه آمد آتش و نظر	ز سر سبزی آرد برگ و دگر	بآورد خوش مغزی از پوس	کژ و متمم هست من سوش
چو آمد شکوی مشکین خوشتر	بفرتاب هر گشت از خوشتر	شاگفت عبا س نکو شست	تقصیده نعت پهلوان شست

ختم غزوه و روزگرماعتی از اصحاب که تخلف از زیدند و شربت انابت سیدند

دین غزوه کز فریادت بین	تشانست از فتح ایاتت بمن	باخبار و نامی مشکین	برفتند با مصطفی خج کس
دو کس گام سنج از پس رفتند	پس از حضرتش با کجا پوشدند	یکه بود ابوذر از زان هر دو یار	بعیش فروماند در بگذار
پیلوه رهن گشت و گرفتار	گرفته بر پیشانچه از بار داشت	چو دیدندش ز رویه ایالت پاک	رویدند سوی نبی روانگ
کجا نیگله بود ز پای او رسید	شکبا نگردید و تنها دوید	بیمیر زویدار رار عزیزی	مغادر جاگفت میر خاست تیر
بفرمود حجت ز زید رهن پاک	بجان ایی ز زبان چیا	که شمار دورتار و در بر زمین	چنین میرود باز خیز و زمین
پرسیدند خج به گوش کرد	دعا از چه او بعد چو خوش کرد	کدایند بیادش هر گام تو	گناهی بخشید با کرام تو
تویی از گرمی ترین اهل من	بجان من مشکل سهل من	دگر بود و از ختیره کز و سنا	قرارش نیامد بدار الهدی
و ذلت قادی هر کجی عشق	با نامم در کازه تازه رود	زمین خفته و آب صافی نه	ز بس کوزه ها کان با میگرد
چو از خورد گرم و چله از آب سرد	میتا همه بچست شاید بود	ایو خشمه از در خانه دید	در آرایش خوبی بر فرید
بدل گفت چو زندگانی کنم	بسیه حیف گر کامرانی کنم	رسول خدا در بیابان تباب	من آسوده و فارغ و کامیاب
نشده عیشی سوگند خورو	بمواهی سر غم پایش کرد	ز ناخشش شیرینی گفت گو	بسیه خسته کرد و مرد کار او
نکرد اتفاتی گفتارشان	نگردید یار نبی یا دشان	بهم کرد زادی و سخن بست	بر انداشتند و دل نگران بست
بپایوس خمد سر از فراز گشت	دعا گفت سر مایه ناک گشت	دزان سبگ گرد و کله خج دان	بکعبه الهالی مهران نشان
نیودانیکه بر آنچه شاید نبود	چو نزل پیر کعبه باید نبود	دسته زیره با حکم داد و کراست	مشیت نیاد و رو یک غم
غم زینت و یاد چون شد گرم	زمین تفتند و دل در آینه گرم	بیتوبین امر روز و فرو گذشت	بیرمیر بنگر ز سر گذشت

۱۵: بر خشمه بفتح خسه مورسکون تقانی و فتح با رشتنه

چهار دست روزگاری	نیامانان هر سگاری	چو از آماز داوری مصطفی	نضای زمین تنگ هر سنا
پیکر پامیر ششم و ناز	شکر خنده گرو پر سید راز	سخن از با کعب کا خربرا	نژاد می با مگر کاف زغرا
گزاره و شتر میان بود	چه بودت که هرگز سرباز بود	رسخت از زخم و زگر م و سحر	نشانی بکلیت نمودار کرد
بترسید بر خود بلز زید	که ابلیس نور و علم بهفت	سر انجام گفتش که در خانه بود	ز ما و از اصحاب بیگانه شو
همه بر خدا کار هر یک گفت	ز حق و گزشتن گوارانداشت	یاران بفرمود که از تقام	کتب اشرا از اسلام و کلام
نیامختندی صحابین	بمیدادی از مگر که تقان	بچستی افاضت سید تکنه بین	ز نفس این حال یک یک بین
چو بر جان کن سهرستی گذشت	خیالات مردم گر گزیده گشت	ز نصرانیاں خوسری خاسکار	میتا بنور شد سخته وار
بر آن شد کاره بر کعب	فرخواند و نبوشت کایا	تو شایسته این جانیستی	نظر وار این ابتلا نیستی
بیان تارگی شوایات	چون باشد از هر مسایات	چو بر خواند نامه بر آتش نهاد	بر اندان در م را کلا و دوا
بگفتش ز سنده بازگویی	که هست از در احمد کم آبروی	غلط بر غلط آنچه پنداشتی	فدای عمالتش هزار آشتی
بر نیگونی بگذشت بیچاره روز	که یکدم نبودند فارغ ز سوز	بگفتش بگردن خلوت زین	نقدند آرام هرگز به تن
تختند از گریه نفس	تختند جز آه حرفی بکس	نه بود آخور و نه آنگشت	دل و دیده هر سبب هم بجزش
نه در دل بجزه چیزی کرد	نه جز بزرگ هرگز بود آبسر	هلال و ماره و جانهاش	ز فتنه بیرون ز رنگا کوشش
علی کعبه شد بجز آبگاه	شکسته آن خسته جان و تپاه	دو دیده پشت قدم دو	سرا از تاپی رون سوخته
تفاضل کنان بر یکبکاه	همیکر و زورده سوشنگاه	در آن بخودی کعب علی مقام	شبه بود افتاد باللی بام
یکه از سر کوبه آواز داد	که اگر کعبه لزش پذیر افتاد	دو دیدند یاران ز هر جانیه	نگوشت انجام هر تایی
نهاد از سر بخودی کجاک	بگفتش بیه تمیت هر که	رسول خدا تازه روشیده	

۱۱۰ پارچه ۱۱۰ سوره زین کربلا ۱۱۰ و علی المشاشه الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت
وضاقت علیهم انفسهم وضوا ان کالجأ من الله لا اله الا الله ثم تاب علیهم فبیتوا ان هو
الواب الرحیم هر بان سه که که سقوت داشته شد تا آنکه تنگ شد برایشان زمین بود و فرخی آن تنگ شد برایشان
بلن اینست که پناه نیست از خدا مگر خود او را خدا رحمت متوجه شد بخیشان ۱۱۰ ایشو جوع کند هر آینه خدا تو چه بفرماید که هرگز نشد
توروی در آن وقت

بیموگان روزگار و کافران	چنانی که از اوردت نماند	و که هر دو بازش گزیند چو تر	تو گویی از اوست کرد و کرد
بجان بخشی خواهد کاشتا	زیند گشایدت هر یک بجا	چو هر یک بیای نبی خاک شد	حساب از خطا پاک شد
بیای ملک در دهر	در ایوان والا پیغمبری	وردی که از هر گلین سببا	وردی که گشاید ز دولت

تخصیص

دین سال پرکت و پرستش	گروهی سید زار پرست	گزیند سلامه کیستند	بپوشید پاک بگوشند
زیر سوپا یون و آمدند	نشانده از چار سو آمدند		

سال دهم

سرچاله رضی شد غنه که سال دهم واقع شد

ز آغاز سال دهم گزیند	سخن بپوشد پیش چو پز	که گروهی خالد جیک	سبوی عارت آورد
گزیند ز حساب هم از او	بپسرد و هر گروه ساز او	بفرمود پیغمبر تا مدار	که خواند با سلام شاه از امداد
پذیرد و بجان گزیند پاک کنند	کنداشتی چون مدار کنند	بیا موزه ارکان سلام را	ناید بر آغاز و انجام را
ز گنج آبی نصیبی دهد	نشانده گمراشت بند	و گزیند از سر راه خام	کشد تیغ خون زیر از انیم
بوان توانا چو پیچ راه	بسانید حکم رسالت پناه	نما و در گردن بفرمانبری	ندیدند در کشتی بروری
بیا مویشت حکام برین	کاینست تا این ایاب این	سعادت چو یاری کند مرا	کند غازه بر رخس در
بخشد بر نهان روی	بزرگ نماید در اندازگی	ز تا و نامه بجز از رسل	نوشته آنچه شاید بر چه خود
گروهی با یاد راه	بخالد سید در سپاهی او	زین بود راه نچون پیش خیز	ز با نایا تسلیم کردند نیز
سه انگشت بر پشت می	متر و شادت بگوشند	بنی بگفت ازین آتیه	کبری شمسیت نیز بستم گواه

<p>یکی همین نام اندر آن فرمود در آن پس فرمود تا سر فرزند بماند ز روز چهارم مستحسن شود</p>	<p>دو جوی که در آن هر فرمود سوی مرز مالون گشتند باز همان حق پرستان قره سلامی کدول میفرستیدند</p>	<p>هر از سر منزلت هفتش یک چند گز و فرود میدویدند بیای ز خسته خسته سلطان کون ملک او را</p>	<p>پس پایگی سر بر در هفتش نسق بندشان کرد و بپوشیدند بود او دم ایان روز نخست</p>
---	---	--	---

غزو کهنبا پله که در سال نهم واقع شد

<p>چنین شش بند و گرامی ببرد کس که نصاری در آن فرود گروهی از ایشان یک یک تن شصت فارس پراه آمدند ستن از همه حیره تر و گروه دو الحارشان آسانی کت گرامی بفرتاب در خندان اخی داشت و نام او گزید کفایت پیغمبر پاک کرد گفت آنچه میگوئی و از کجا پانست کز روزگاری دماز گفتا که من از خندان گروه</p>	<p>ز سنجیده راویان خبیر دلیری گز و نکشی منمود بریدند و با هم آهنگی شتابنده و در باگاه آمدند بلالی او چاکلی سر گروه بین دانش آموزان باب بر مکر او نصاری روان روان بر پله او در آن شد و سر پاسبینی خاک کرد بخود بسته نعل مارون چرا کشیدیم از و انتظاری و از نه بیتی بگذره خود را شکوه</p>	<p>که سال نهم سید حسن جان ز دروازه شان را پیا گزید دل و دست شان است با یک از آن با کبان بیست کس هم آنکس که ایم بر عبد المسیح ز آیات حیرت یافته کشانند سگ بر راه انداختند گفتش که باری و کایه گفتا که فی بل توانی بر گفتا بجا و که او بر تر است گفتا پس این کشتی از چیده گرامی زراید سبک سنگیم</p>	<p>فرستاد نام و بجوایان از آتش هانده آئین هوش به پیرون کار خیر البشر بخود نام او در آن جهان فرمند هر یک که بوش علامت پوشیده در پناه در آمد بسنگها آهسته همان کس که از بالود و در تر محمد که افتد بدان مایه گوشتا سم که پیغمبر است و در وقت چرخانی از مهر است فراخی زراید زول تکبیر</p>
--	--	--	---

۱۰۰ بخوان مفتون و سکون حیرت و سیرت ۱۰۱ از منتخب
 ۱۰۲ ایام فتح خمر و سکون تفتانی دبا به روز مفتون ۱۰۳ در ارج
 ۱۰۴ در زخم کان عربی و در ایام کانه ۱۰۵ در زخم زمین بیگانه

چو شک افروز چشم فرستد
 تشنه بر آفتاب آید
 با آن گشتی درین شش
 شتر تیز تر از میتا پانز
 چو قیل خوش جاوه پارسید
 سراپای خود را بر آماشتند
 روی زمین گشت درین گشتن
 بیست و نه گوی همان نراد
 چو آمدن نسا ز همه
 سما چو پی سینه خاستند
 ز راه کوه و نزاران ماجرا
 چو کای نداد و پرستی شدند
 بنا کام جویای همان شدند
 نهادند رخ سخن در میان
 خسیکو پیاز از حرفی با
 شنیدند آن هر دو یاری
 که بیرون کشیدین قبا از بر
 پوشید سپاسیا لباس
 فر و گفت اول جزب سلام
 دران پسین را با سلام خوا
 رساند جای کلام از خوش

پرووی ریزم از روی خورشید
 ستاندر مایه و او را اند
 بدین گوی گشت نگذار
 شک و دشت از پیش پانز
 همه با همی بجز سواد رسید
 نینفرد و جابج که میخواستند
 بسیل مایل از خاتوش نشان
 خبر از خطا و صوابی نداد
 تیزون شد بدان نیا ز همه
 دران کردی راکی خوا
 کاین بچه رخسار با چرا
 و گرفتند پر داری شدند
 بسوی این عوشت پویان شدند
 که آمدیم از طلب بستان
 گره ناید شکرش با هم
 شد ندانند چاره جواز
 ز گشت گشت سبای زر
 بود تا پذیرا کند اتماس
 بگرید او پیشه بمکلام
 سخن از سر نهانی براند
 که از این مرید چو گوی گو

نیاید زیاران گرانامگی
 بیک چونه بنجد و بگر مرا
 بسا که کرم داشته گمراه شد
 رسیدانده و سر با پیش نهاد
 بیرون کرده پیرایه با زنده
 دست تا در گشت سبای نند
 بحر ایگاه پیوست شدند
 از ان هزاره گویان گردانند
 ستاوند پیش و نامی راز
 بفرمود و بیست برست
 ز کرد او هر یک بر او گشتند
 کشتاوند از باد سخی زبان
 بدان هر دو را ز نهان دان
 اکنون چون پیش بگشیدیم
 به تا که نزد شمایلی چیست
 علی دل شیر است خدا
 چو از سر سید آنچه اندر سر
 یک کردند قند بر سبای و
 بفرمود با عمل گو نشان
 ز رفتند گامی بجز بر روی
 بفرمود قستی درنگ آورید

ز نصرانیان باس همسایگی
 ز یک زره دانند کتر مرا
 بسا که کرم نادیده آگاه شد
 بهر شش بان شهادت کشتاوند
 کشتاوند از سر کشتی و رفتن
 لباس بر ششم بان نام بر
 تحیت کمان پیش بگشیدند
 پسندش نیاید مدینه و چون
 بهر پشت بر قله اندر ناز
 که از کارشان باز دارند
 هر گونه خواهد طاعت کنند
 نفرمود با رخ رسول جهان
 شناسایی در میان دان
 ز بی زرش هر یک تر شدیم
 ز گشتن آمدن ایامی چیست
 باین شایسته شد در نهان
 دل پاک پذیر آید بدست
 سخن گفت پیوسته نیک خو
 نخست با هرمن بود هر دو نشان
 اعتبار کین یافت از سر نوی
 تمام سکونت بچنگ آید

نیگویم روز و گویم شب
 سزای حکم و اوار بر تافتند
 روان بر آنچه مصطفی افکند
 شایسته قفای من آید
 نگر و غم در پیشدستی شتاب
 نماوند حکم از پے اقبال
 نگر و غم هرگز گروهی چنین
 محمدی پیغمبری راست
 بفرزانی صلح با او کنید
 نظر میکنم چند وجه و حیه
 اگر میکنید آنچه آنگ است
 پس از دانش آموزی هر چه
 نداری هم با تو سب اقبال
 بگفتند کاین خود نیازی
 بگفتند و در ما جای نیست
 رسانیم سالانه بی درنگ
 و اگر گوی آوری و ما ندان

بمانید تا باز گویم جواب
 بجز در ره شرک تعلقاقتند
 علی دلی در پس هر چه
 بر آئین مذوم نصرین کنید
 زیمی بکند او را پنداب
 بترسید هر چه سراسر نکال
 ولی ایستاد آسمان زمین
 خدا پیشین بود آست
 بگردید و بنگامه کیس کنید
 و خشنود از نور لاریت فرید
 خدا و عباد و مای جنگ است
 بر خشنود پیش بیس بر چه
 بهم چنگلی نیست ما اجمال
 سوالی چنین می نشاید زما
 که ما بجز آشتی رای نیست
 بود گفت از کوه سبز رنگ
 که پیمان بدینگونه بستندشان

پس آمد و دادیه اقبال
 لبی لوری گشت پیکار
 بگفتند که چون بر نهالی گنم
 خدا دشمنان از اجل گشتند
 شد مردار میشان خوار جو
 بگفتند که خیل پیشینان
 به نیروی پیغمبر روزگار
 اگر نیست خرنده ای از زمین
 ابوالحارث از دانش در زمین
 که اگر کشاید پیش خدا
 نیاید بکار از دیر می فتی
 بگفتند از آشتی بی عتو
 بفرمود که خرم من کانیست
 بفرمود پس محمودان کار
 همان چه که با تو مدارا کنیم
 اگر آتایه و بی بها از سی
 که هر سال سی تا پنج نه گره

با کاسی از اهل شیطا
 عظیم در حسن اندر انوشا
 نور از درون ابتدای گنم
 بدل میست از روی شوق
 که گشتند ایمان درین چارو
 که بودند در آرزوی توان
 بر آورد گردون یک یک مار
 بدارید سیله آئین او
 سخن پنج شد کای گردون
 بعبادند از جای خود کوه را
 تا آمد خیل نصاری تنه
 که ما ای ابوالقاسم نیک خو
 تو سل با سلام دشوار نیست
 اگر بسته باشید بر کار زار
 خراج تو بر خود گور کنیم
 که پای نگه لغز از والی
 بیس سی شتر و سی زر

۱۰ باره سوره اول عمران رکوع ۶ سخن خاتمک فیه من بعد ما جاءک من العلم نقل تعالوا متدع بنا
 و اینگونه و نیکو نام و نساء که و انفتنا و انفسک تم سهل یجعل لینه الله علی انکاذین پس هر که
 کند و با پیشی بعد از آنچه تمیز دانش پس گویم یا سید تا بخوانم فرزندان خود از فرزندان شهرا و زمان خود از کن شام و افساس
 خود را و تا شامه شامه ایس بر تباری و عا غیر نیست خدا گویم و دروغ گوین ۱۰ باره سوره اول

بیا یک پیش تو از سرگز و بیا به بری عدد مستعار گیر در از گیر سود مال نوشند تمهید و دست چه شد ختم همه بهر نشان که هر یک از مردی شجاع	که بخشد مگر زندگانی مژه بر در از به ما پس از وقت کاو که باشد بال همه سال بگو هر گرفتار انعامت بسیار با خوش روز نشان پس دفع بر چاشق وقت نزع چند خند نشان بود باز آمدند	پذیرفت فرمود کاو چون مستاز و مرکب بر پیکار ما خن چون هر سو بیان رسید خواستش گروهی اصحاب پاک زمانی که از طایفه بستند بار بشد و عبیده بفرمان او با سلام گون فراز آمدند	اگر ندانید با احتیاج مخواهید پوشیده آزار ما زبانها بچرخ دهن آری خلایقی نشانند بر میانها بگفتند با سرور تا مدار بفرمود که دست امینی نکو
---	---	--	---

پیشین گوئی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

چو کوه بستاند خمر نیان در باره از خواب برخاسته ز آنکه آکسید تنزل رسید	همی گفت با مردی ز کاروان بماز و کل بر آراسته همان دوازده گونی بجا میل رسید	که می بنیست خفته در شبانه بیراهه گنده پالان بر زنده گو چو فرمان پیغمبر آمد بیا و	به پیش کجاوه درین کوچه گاه بشیرینی خواجگیش هرگز گون زبانها با قرا او بر کشاد
---	--	--	--

ختم غزوه و خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

این واقعه

چو این دران کجایان رسید شدی بر نشان خیل بخرانیان پراش میگشت این باوه سیرتایش ستاره در خفته	همی بفرمود و یک یک شنید نمایند یک تن نصرانیان همی سوخت چون آتش باوه در دهر چه بودی شدی نشو سلام خیزی ز کعبه نمود	اگر زوبت ایتال آمدی همی او امان قهر حق یک همی بود اندر میان نشان بیای ای ملک همچو گل زده یکن عرض در بارگاه رسول	بگردون گردان بال آمدی شد عدی همه خوک یا بوزینه ببالای تخیلی ز مرغی نشان بکش غازه بر زمین از رنگ بوسه
---	--	---	---

تفسیر صحابه تنواری جانبین که درین و هم واقع شده

<p>چو باذان طرفدار ملکین از آنجمله برخی بفرمان داد سوادوی معاذ بن جبل را پیش فرمود از آنجا که تحت بامیزشون احتکال تمام بخوان سوی سلام تا بنده چیرنگانرا با ثیار مال ترس از خدا چون ساجد رسد بانگت او کشید جواب که خد سوی بخوانان گان از آن پس علی نیز نشویا طراز سخنور که مستی داشت بفرمود تا میسر ستر ترا بگو تا بتوحید گردن نهند بر حکم تا از برای نجات علی گفت کای کتاب بقدر نیدارم شرع دانستی</p>	<p>بدرالجهان شد ز فارحن بفرزند بلند او با زهاد که رفت در آن زمین پانز که نوحی نمایند کار سخت زبایند بفرم دل ز غم کلاه سعادت بسوزینند خبر ده ز خوشنودی ز بجا بفرمان داور بجا سخت بزرگاو داور بانگ شتاب سبک در کتب بسوین که بسید است با کتبات در شکر هم از هر جانب گذشت دست آید از فرات بسا با خلاص برین گواهی نهند پیاشت بر شکستان ز کوه ازین زمانت بزرگ کند نیدارم شرع دانستی</p>	<p>رسول خدا ملک او را تمام بپای بخشید یک ناحیه بیست و یک شهرین پروری اگر مشکلی باشد آسان کند این خطای من کرد این ب شنایتد کانی در یک بیست بگیر از تلنگر بدر پیش ده حذر کن ز لرزاید هر لود خواه چو هر یک شتاب بپور نما و آمد با سلام هر کس بود دست بیاورن خود بر سر بختی ز پیش برقی ز بسوس بوز از سر جرد و بیجا کن بیاموز اجابت کن از انان دستی کن چون کندین کا بجزستی با این کتاب توانانیم در توانستی</p>	<p>بفرمود قسمت بخندین سهام که گذرش بی فکر شد مایه فرستاد ایودی اشتری بشارت رساند و احسان کند که تو میروی سوی بل کس بی بجز راستی کیش نیست بگیر آنچه باشد هر نفس که بود ازین تیر ناوک پناه بجا آید حکم خدا حکم داد نیامد که از داستان وجود خوبت دستار پر گهرش که فرقیست در بر روی کج نخست ساز خود آهنگ میجا که بر خاک ساند سز نیاز آهنگ بر روی کونین سار بجز این برزد تا آفتاب باشت است موافق روایت</p>
---	---	---	---

سلک یعنی با سه سوره در اول مقام نماز میباید مقدم است یعنی با آنکه دست و در مقام دوم صحبت که مستحق است
 باشت است موافق روایت

بدر

گزارای بی جوانم نهند
 بدوش عاتق بر مشک کشر
 بفرمود از قش کای علی
 چه شد شیر خردان فرمان
 چه تخصیص به انیان کسرو
 بنی اور علی سر سجد نهاد
 علی فرزند گاری در آن زمان
 گفت ای علی صیبت من ترا
 ولی در دشتان ندگنی از در
 گفتاگر دشمنش دشتی
 وگرددستی بدستی پیش کن
 وگرددانای زبون بفر
 گفتا شو با علی فتنه جو
 زدن شد و لا از سخن پیشتر
 بیای ملک شد تا تو ام

روز از علم گوئی ندر انم هنوز
 بحدار بار بنی بان و کشر
 اگر از تو مردی شود هندی
 هر عا بر آفاق شد شان او
 نهادن گره چ مسکین بود
 خداوند را از طرب کرد یاد
 ز بر گونه دانش لای خندان
 گفتا در خست و خست آن
 بخالد گفت چه بود از علو
 بریدی از ورشته آشتی
 سر شیری غم پیش کن
 چنین میداد از بریده خبر
 کما و خوردن هست و طعمان
 بکار آمد و ناتوان منیش
 بسودا سزاگ پا تو ام

شنید بز دوست بر سینه اش
 بجای ساندش عای عجا
 بازا چه غور بر سرش یافت
 گره با گروه اندران چار سو
 فرستاد نامه بسوی رسول
 چنان خشت از سجد تمطن
 کنیزی ز شس از بی خود گرفت
 بود از علی بر چه هست از بی
 چه پیش می رسید باز گفت
 گفتا بی گفت هرگز مدار
 انصیب علی پیش بود از کنز
 که چون آگهی لودم از ما هرا
 ز سن گفت مولا که هر شان
 بهم بار بود مد یاران او
 درودی که غم از درون بود

ز بر انشتی ساخت گنجینه اش
 که کردش با انصا کم آفر خطاب
 زوری که از سینات یافت
 مسلمان شدند از تو لای او
 که کردند دین تو یکسر قبول
 گفتا سلامی به انیان با
 بریده فرو ماند زود شکفت
 چنان بود این کنیز اجنبی
 ز هم بستری قطع را از گفت
 ازین پس کن دشمنی ز بهار
 بغمس و نضایش کردی غیر
 بر او دخت نگین مصطفی
 پس در سر او خیالی نماند
 کن نسبت شان بخود عتد
 بر سوا آمد که جان پرورد

سالنامه

آخر سال از معارک خیر البرای یعنی سرایه سامه بن زید که در سال یازدهم واقع شده
 طرازمه نام آگهی از روزهای پنج شنبه که چون برده از روزی دیگر ملک بست تا که خیالی دیگر

پایه که سلطان آفاق بود	فروزنده شمع نطق بود	فرستاد اسامه بن زید را	بایستی چه تاخت آفرین
چو بست و ششم صفر و نون	دو شنبه زو شنای گشت	بفرمود تا آورد در و بر راه	شاید بدان مزمین کنیز خوا
رسد بر سر فرقه خیره سر	عنان بن قحیل پیش خیر	مختار بن عابد جاسیس را	که فرصت نیابند تبیس را
بر رویه زانان پیه می	رو چو شیران یکدم دری	بهر گوشه هنگامه افگند	بهر عاقل آتشی و ز ند
گشت انتقامی ز خون پدر	کنند زخم پسرش از سر پدر	که در موته گر خون او نختند	بے موت خود خفته ایختند
برین غم بودند یاران پاک	کنا گاه گویی شد آتشونک	چو از چار شنبه سپیدی دید	شدار از دست شستم سیاهی دید
رسول خدا گشت صاحب فراتر	ز تکلیف بخوری جان خراش	حق و کد و غیرش بود درد	ز جوش تب و درد سر گشت درد
بمزدگر آسمان بستند	چو از خم بر آوردن بل پرند	بدانایه سختی که جان کاسته	لوانی بدست خود آگاه است
بفرمود کای گرد گردن فراتر	غزاکن نیام خداوند راز	بکش سرکش و ناهرا سنگ ما	امان بازده حق شناسند ما
اسامه را از میز بر گرفت	یدست خود از دست او گرفت	بریده حکم اسامه دوید	علما گشت و علم بر کشید
بجرت آمد و گرد آمد سیاه	ز اصحاب انصار و هر کینه خواه	چو شخین در کجا امثال نشان	بجای میسر ز ریت نشان
گروهی معنی گران نشنند	ز بونی درین حکم نپنداشتند	شد چون طلیحان بدگامگیر	که باشد اسامه بر ایشان امیر
بیمیشند و سی خشم راند	نخکونه اندر ز گوهر نشانند	عصا به سیرت آمد برین	شایان تکلیف جوش خوردن
سر نیز از پای خود بزیر رفت	فرد خواند اصحاب کاه گاه گشت	بفرمود کاین خون یکا ریت	همانا که انجام اسرار حیت
بموت که در دم اشارت برید	نمیخواست هر یک امارت برید	کنون در اسامه سخن میرود	حکایت بهر سخن میرود
بداور کم هم زید شایسته بود	سزاوار این کار با شایسته بود	همه زو اسامه بسر کردگی	نیاید ازین مرده مردگی
همه و نزد من بود محبوب تر	معلم این بود و دل او خوب تر	پذیرا کنی این صیحت زین	پوشید ز جامت بیت زین
اسامه کی از خیار شماست	قیاسی چنین در حق او خطاست	چو پداخت از منبر آورد	زوغی بشکوی مشکین فرود
بروزی نکو از تختین رسوخ	شده پیش اصحاب شایسته رفیع	هائز روز که روشن منزل طلاع	مطیحتن تسلیم شده هر مطلق
چو نیما و او را بعت مشکوه	دویدند مردم گرد با گروه	روا روز تاب سوکی و ناختند	بشکر گشت سیرت انداختند

له اخی بصره و سکون موحده با نیست اندیا در و در حراج

چو آمد ببالین زدی خستت بیاورد دستی سوز آسمان پراخده با سینه زدن رفت چو در خستت خستی ز دست که لشکر از آن خاک جلا فرستاد روی و دانش بی علم ز خود رفت در تن خرمش به نگاه بودند با ساز و سوز	بزم دول علامت رفت فلک در همان بخود می چرخان با کلاه و لشکر خوش رفت بهر که جز یک خستی نداشت تا نامه پیش آمد و حکم داد بمان ما در شرم این بنام تا سار چه حالی چنین گفت کجا رسای خود از غم شوند ز کیمیا ز میخ شد ماتم	بیشتر سول ملز از رفت ندیدش بحال خون از کوه در کار و در جوش اول و فرود ز قیامی لب سوزش بود چو در همان بزم خستت روان سوزی با چنین اگر آسین حیالی بسا چه بوش پرانده آبخارید ببریزه نوا بر صد پاک بود	اسامه بر در و گر باز رفت سر دست بوسید آمد منهد بس آورد بر پشت جوش رفت چو شب رفت هیچ در شب خون گشت ز نور خستت که فتن چو در خواست بر تانین تا کجا کمان نرسد سازگاری بر سوزید
---	--	---	---

دقات خجانهات علی السید و آل و صحابه

زین شک و کافور و عنبر بایشتر ز عنبران بخت ز گوئی ز تار نظر بانده که شنید گویی و چشمی نمید کما از تاپ و آبروی فرود ز هر طرفه کردی به سوز نگاه تجلی کند از کد امین طرقت بجو شید کافور و نسیم از و کسکه و کتا را پیش لببری که سازه خود ملک از لوی	صبح ز دیوار تاد هر بگدا لب شک کند و رحمت بیا لشکر استبرق تانده غلو فکده از آنچه دانی فرید گر نامه استیسی نبود ز به غر و چشمی کشاوی ندانسته که بر تریا شد چو خنده بره و تن بیان کرد بس آغوش کرد و باز همدی فیه شد و توارن آورده شوی	ندوز ازل بود در است ز به زنجیر گویی و خستت همه خانه از تانین فرید در آید به چیزی کجایی در طبعی بختت افروشی نداشت جانش به روی با بد کمال تا گاه در خون جمالی رسد روانش از کوثر و سلسبیل تشان داده از اشتیاق سوز که روی اگر نامشان فرود	بشکین با هر خجانه یکه خستت سهرابی کفشت ز کلخ ز مرد ز ایوان و ز قیاستی هر چه گوئی در بدین پایه خوبی کجایی نداشت به خجانهت کرد و فوات لاله بچشمی که در خستت جمالی رسد چو خوش و دلش موج ز گویی ز به گوش پیش طاق و سوز بهم کرد و پامین بر تانین و
---	---	--	--

در پرتو طوبی بصدگ سار
 بصد آرزو بیشتر کرومیل
 زیوسف نشد گرم بازار او
 از یوبلی صبری آغاز کرد
 بروی کلیم آن تحلی نیافت
 بهشت برین کجاست
 چو پروخت از کار با خاک
 نقاب که بر روی صورت بود
 وی که جهان است او غوغ
 رسانید هر آنچه شاید با
 از مساحت خویش مهور است
 عجزه انگویم که از ما برید
 انگویم که از ما بیا سو در وقت
 تنه بود جهان بیست خاک
 مانند بران خاک عرش و حطیم
 بسواکی خاک می بختند
 همان ما بر رفت بر جان شاک
 یک فقره از ای جنبش نماند
 یکی زمره گشتند فریغ سر
 بیزار و کابیه و نازان
 شده جگر عالیشان به چراغ

همیکرد دست دعا فراز
 که سالار لیل و شان پیش
 شکیش نیامد ویدار او
 در فتنه بر سر خود باز کرد
 دروش نورسلیمان
 نه خرم بودی تا شاد
 بیفکن سایه بر فلک ایان
 بر فکند هست تا که پوست بود
 بنوان شمشیر غنایند چراغ
 کتابی بهر مشکلی رها
 ول و دید که این نور است
 شمسوی ما خاک ساران
 پی ما که در کوه است
 تن و ویدند بر جان پاک
 نباشد جز این مسلک مستقیم
 باند و خوشنای بی اختیار
 که در پرد و شد در این
 خنوری را از بخل خود
 ز او آن مثل شمشیر
 گذشتند شمشیر زین که
 ویش که در شمشیر

چو رفت دم و بر که بود از سر
 جمال خلیش گلستان کرد
 ز جا و سلیمان و انگشتری
 بزمار او و وحالی نکرد
 غزرا چه گفتی خورشیدان
 بیسیر که بود از گرم آستین
 اگر چون خورشید دهانی جلا
 همارا صفت یعنی شافت
 چراغی که کونین در دست
 چو آرایشی است این خاکدان
 یعنی بنیان در مکانه چنین
 بجان کرد و دلداری عشیان
 از پیش بی موی با کاه است
 در روی که جان تن آید و
 صحا که بود نشیدی او
 جان که در ویر در خون شون
 در پر گندگی در حواس
 زبان گوی خود بسته شد
 همه از تب تا به شفت حال
 بن بر چون نده در کوه شد
 دل خاطر از شیشه بود

مرادش بر نیامد ز گل
 از اندوه خود شکر بهمان کرد
 بنفش گلشن نشد شمشیری
 دوران در فوای خیالی کرد
 با ندر به او پریشان همه
 نیندیشی رخسار غایتی
 خدا زنده بود حال خداست
 که در هر عالم بجز خود نیافت
 چه علم از چرخش که این بدست
 بشد سوی فرود سوس و سیاه
 نماید با هم جهان آفرین
 چون خفت در صد آفرینان
 ز ما بردن از کشتن بار است
 بران خاک پاکیزه و مشکبو
 چه دیدند خالی از وجا او
 چه بینی گران پیش حشمت بود
 جدا گانه از هر حسی که تیار
 چه عثمان که از بخوردی نشسته
 گزیدند و درگی چون جلال
 در خاک و تا چشم از او رفته
 چه در یاد با کز دست نکرد

چو دیری سوی برود ز غم نمانی برآمد ز افسار پاک بر نایب اندوه با بو شتر بر یگنجستی نفس نادر نشسته یک یک بر دریا ز هر گوشه شور صاحب نشانی نه در سینه از سکون برگ آرزو مند جانها تن سیاهی از خونش پیدا شده چه باشد این ماجرا زیبای قتی سرش میان شود غرض آه از آن خطا عظیم ستونی چو از درش تا که کرد	شدنی ز سر سوتیاب تر گشت آسمان برین جگه پراگنده جنگا فاشش تر برون داد و از سینه پیکار بلان زرم شست شد آشوبگار چه فریاد بیک اندر حرم نه درین نور چراغ شکن بفرسود گیسو داناها تن تباهی ز هر سو پیدا شده که شد سو فردوس ز غم که خود را بجای در افکندند که گشت گردنایید و عیم چو پرسی ز میانی بل بعد	همانک است از غم چاکگرا نبود از او بجز انا حری ولی او هم از کاوشش نسل هر غافل از خود و فایز ز غم مدینه شب گشت تاریکتر همه کوچ با گشته ماتمده نه آسایشی در تن و در تنه گرد و پری در هوا نوحه گر انوشه بکنی شد از آن سخن شد از بار غم ناقه و تمام احمد بی سر و پا فروماند از محمد ز دنیا برفت آه دردی روا بخش بر تنش	ستمیده و در بلا مبتلا بخیل صحابه توانا تری نیاسوی از گریه منسل سرسیم حال در پراگنده هر قیامت ز نزدیک نزدیکتر ز آسگی خانه با غمده نه جز آه حرف و گریه ملک بر فلک سویه گر چون مخل تا زو گنجین در بود از سخن کراتی علف کرد بر خود حرام کسی ساختن پای و سر فراز تو هم نعره بردار و اجداد بر آن بر اصحاب و بر امتش
---	---	---	---

خلیفه شدن حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه و رفتن اسامه به اُسب

چو آفاق آرایش از گرفت به جیش شامه بان حکم داد بناگاه خیلی زاعرابیان مبادا که کین پروردان بشوند بفرمود بر گزندانم دعا ولی از اسامه صالح خواست	خلافت با صدیق یور گرفت به فرموده پاک گردن نهاد نبا و نگر و نکشی در میان ولا در تجاراج طایه شوند خلافتی بفرموده مسقط که همان قاتل علی است	ز کجا پیسیر پیر و خسته نوازد صاحب لور و در گروهی زیاران در بند ایوب که غمگوار را بخرد اگر خورد و خوش بیان شوم بیکر اسامه عمر باز ماند	بسوز و درون همان ساختن همان جوت شد مثل لشکر که گروه بین جیش هفت گرا بر آن حالت مدارا نکرد از آن بکشد و مخالف دوم چو آن داد گذشت لشکر پانده
---	---	--	---

رسید گروهی از ایشان بخت
بسیه خایه و گشت و بجان بخت
بسیاری رخت مغنم که یافت

چو گردان بزمی پریشان
بسی پشت بسینه بپیکان
بجمل روز سوی بدینه نماند
بگو کاین فرستاده ناکسی

چو شیری که تاز و بسوی رسد
ز قاتل کشید تقاضی که بود
بیا ای فرشته هزاران مرد
کذاستان تواریقی کسی

قصاص بپند بگرفت از همه
بلا ز خیت و در هر مقامی بود
بهر تاپیمیر بیدار از غفلت

خاتمه کتاب مستطاب

بجهد اللہ این نامه بجام یافت
بجهد اللہ این گلشن آرزو
بجهد اللہ این تازه نقشین بدید
بجهد اللہ این گشت و فرنگها
بجهد اللہ این عین نور نظر
بجهد اللہ این نکته با کون
بکامین آرایش این کتاب
سرس پر ز شور و شوق کجا
چنان بیکان نشودم برست
نشان صفات شاه خام صلی
و دایری او قبله کجای من
چو بشید فرمود سلطان باه
کنون هرگز ایمان ندارم خیرت
چو خد نسبت من بیستی بخت

سخن با و کجاست در عالم یافت
شکفت از بهادان بنگر
بکسی شست از بیان رفیع
طلسم نظر شد چو از نگا
بهر دیده بخشید نوری و گر
بدما شد از گوشها حرف
خبر یافت بیدار مغزی بخواب
مخاطب عین اللہ از شیخ کجا
بترتکلم مرشد حق پرست
بجانش بهر مظهری مخفی
ملوحت در بیانش بیان من
که تاباش خوش گفته داده
که گردش گزین سید المرسلین
ولایت علی بود نام غنم

بجهد اللہ این در برآمده شد
بجهد اللہ این نامه معنوی
بجهد اللہ این نو خط هر کمال
بجهد اللہ این نسخه معرفت
بجهد اللہ این کارگاه سخن
بجهد اللہ این تازه فکر جدید
خلیل حویرا ساغال من
بسین صوفیه عالمی نیک
گرفت بر مرقد خویش جانا
و در چشم من آینه روی او
پس ستا و از دست پان
بیرین هر سه نطق آفرین نمود
غزیزانم کسرتن ناکس
سوزی اللهم خواند از آغوشی

دل و دیده و دستم آرزو شد
بارگاشی یافت از سر نوبت
فریفت آید سخن و جمال
مکتب شده نوشتار و صفت
چو انجم بسوزد گشت سخن
پسندیده گشت و بجای رسید
گرم گسب از مهر بر عالم من
مبین حق بیستی که هست بل
دستی خدا عاریت بهای
دلم و ایاست خوش از بوق و
فرد خواند با هم فوره را بود
بمان نظر کردم که فرموده بود
فتاد و بجاکش چون سخن
ازین پس چه بالذات و آغوشی

لا اله الا الله محمد رسول الله

گزینت کرده است ز مردم گزین
 در میان ز دشوشت خوام
 هم تنها خود چند روز بجام
 گوارانگرم که بخش دهم
 کمون هر چه دارم من گنج حق
 ز شکرم به تعلیم و معرفت
 مبادا که بیدار گشتی گم
 بر عکس به حسن این کار کرد
 ندانی که ز دانشی مرا
 ز خوانش تک خردم هیچ
 چو رونق بخان که زوشنم
 ز طایفه بودند آبا می من
 ز اولاد ما هیچ صفت
 ز کورسین مز دستم مقیم
 بهستانی چون از کجا
 به دست دست بر خیمت
 دشمنان که سر تا پای
 زمین نیز دارم کلامم که
 سندی که بخشد این گفتار
 حق را جز آواز ز پیامت
 یلای دشمنان سلا ز خیمت

تخلص همینست نامم برین
 اصلاح به دوست فراستم
 ز شادش پاره از کلام
 گزیناری که بخش دهم
 نباشد بجز حاصل فکرین
 اگر چه باشد بجز یک لطف
 چو بر سیه ز پوشی گم
 بگفتی ای حق انکار کرد
 شناسا گنم تا شناسی مرا
 ز دانش ده اگر از زبانت
 نه پندتی دیگران را فهم
 جان سر زمین بود آبا من
 چو شمی که مرآت سرخی ست
 که در دراد که به با حکیم
 چنین گنجدان سخن از کجا
 و گزیند به من بجز خاک است
 نشانی د به مرد و پیش
 مفید عزیزان به حساب من
 و در آبرو به بر دست ما
 بجز نعم حاصل ز نامت
 کلام آخرست پیامت خوست

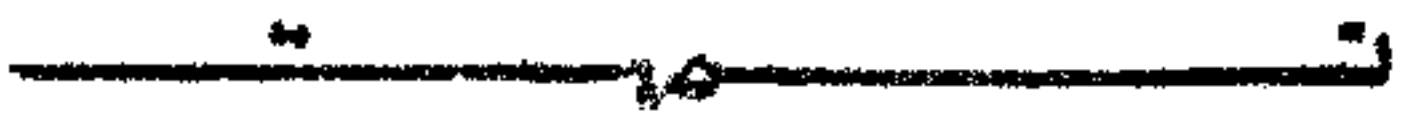
خستین داد سخن نهادم
 ز دیدار یادماند شو قمر دلسا
 چو ز زانه پذیر زشت از کم
 ازان روز خود حرف گفتم
 ولی آن عطایم فراموش
 خدایم نگه از زبانی
 و با او ارم این جور جان
 کند پاسی خدا نشا
 اجد و دم که در زنت آسوده
 سعاد علی خان که ز او بیجا
 نیامی منت این گرامی میر
 چو عیب الم گرامی گم
 نشسته گین صحنی پر گشت
 خدا ز خود راستا نشستم
 چون و همین خوار که در کجا
 سر و در این پیش منوی
 نگارید امر چا ز میا کتا
 خد و نگار می که از جنتش
 پیشین زبانی کند تا میم
 نو سال در مشت از زبانی
 به روان در زبانی سلا

بجز یک غالب ستاد نام
 با اندم ز دست حق پاک
 که ز سیری آمد با همین سرم
 شناسای کالای نیک بدم
 ز با تم ز اقرار خاموشیت
 که گروم بنا راستی بد شست
 که معدوم گردانم احسان
 که باشد ز ایمان جدا اسپا
 ویران شاه او غیوره اند
 بقرب مهر جهان تاب بود
 قیاس شمی ازین اسم گیر
 بکام نسب در م را پدر
 ولم نور و تارش دور گشت
 سجودی بدرگاه او می برم
 زبانی چو نواره از کجا
 که خست گوی اگر نشوی
 پشتری جدا گانه با آب
 بمن در سر پای حکمتش با
 نگار در از سر بردنجامیم
 قرون بود کاین شیخ شد مستند
 بجز غزوی بخیر ان نام

مناجات

<p>بیاورد چون گویا در آتش از برین گویا خدا ای بابا و مهربان کلمه ای از منم در حسین در در دل دیده جان ز عمر زیم بر شستی تبار کشم از درون هر دم آرز محمد چو اسد پیش پادشاه محمد نوید بهر کار است بیا کاغذ آمد کلام عزیز سلام علی اکرم از کرمین بدان شرح ز معجزات و نور قطب بایست اگر ز نما شد در گریه بار</p>	<p>من از نفس سرکش بجان احمم شستی از رحمت برتی که هست پراننده دار و چو خاکم بود کس بجایانی بلایم چنین نخست از تو خواهم رضای ترا بشدی نسیال بی اشتباه نامم بخیر آدراسی عزیز محمد بسیار شکر بایست محمد زل تا ابد بار است بیای نوشته سلام عزیز سلام علی سید العالمین سلام بریح اصباء انسال سلام علی فلن ایها به سلام علی امته المصطفی</p>	<p>تکم روز و شب بجز زودیم باقادی بر گزیدی مرا ز قهر تو در هر دو گیتی پناه ز روز ازل اعدا را توام پنهان کن که غافل نباشم چون گزیدم جان قتالم تو بشر مندی میکنی زندگ زین پس من را چه خواهد خلا محمد سر ای بجان من است محمد ز سر تابا رحمت است بخوان ای سید بیکر اوس بر آن جان فدای کند نه چند آنکه بخدای تو رسا ز بر مشرقی در بر مغرب</p>	<p>خدا یا کریم کن که هسته کریم بیا ز منیت خاک گزیدی مرا یا سید لطیف از معذرت خواه چون بنده شمر سا توام تو را می که در سینه دارم غمی که تا زنده مانم با نم بود کنون بجز چشم ز شرمندگی ز دم سوت دروازه من بصدقه جمال محمد چشم بر است محمد باینده رحمت است ز بند و ستان ز تو بیکر سلام کسب سلام کوز سلام علی آله دامت سلام علی اهل بیت النبوی</p>
--	--	--	---

بصفت از خسته فرستج بسین
 خورشید سلام کنی از سلیمان



1887
Checked

خاتم الطبع

میر غلام محمد عزیز اللہ بن محمد ولایت علی بن منشی محمد یحییٰ علی خان علیہ الرحمۃ والعتقوان متقدم صفی پور نظامین
 کتابناہ ذمیدہ تاریخ بست و نومبر یکشنبہ سال کبیرا در و صد و نو و یک آغاز کردہ بود و در اہ رمضان شریف تاریخ
 دوازدهم روز یکشنبہ سال کبیرا در و صد و نو و ہشت با انجام رسانید و درین مدت کہ سیکہ ہفت سال و تہ ماہ و
 چند روز مشغول علی الاتصال بہ تصنیف ہستک زمانہ بلکہ با آزادی و کیسوی می گذرانید و یک بیت موزون بنکر و
 تا آنکہ تمام رسید و از یادداشتہ نتوانست کہ بہ مطبعہ فرستد و مطبوع گروانہ ہمین غرض سہ رسالہ نوران و ادھان
 و پیشکش شاہجانہ نام نواب سہو قالیالامرا و نواب محبوب علیخان و نواب شاہجہان سکرم بابا سے بعضے از جلد
 و جاب و غرہ و ریاضی خالص بہ منسلح دیگر بزنگاشتہ بذریعہ نام فرستاد و الا از پائنتگتک دعانہ نشینی رہ
 بجاسے بزود نامہ اعمال بہر زہ و دروغ سیاہ کرد و خود را در دایرہ دانشوار شیعہم العادون چون مرکز مرکز
 کرد و اکنون با ثابت باز در حلقہ التائبین الذنب کن لازمہ در آمد و بوعده حکم الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 امید آموش دارد و از ذکر شش ہتھی است کہ توفیق عمل بہ مسلح عطا فراید۔ عشوی۔

است کہ یہ ہے جسے سردی	در گذار از بر سگالان این بدی	و دعا از تو بجا بت ہستم ز تو
ایسے از تو مخالفت ہستم ز تو	با جو میں و از خود را خوشیستم	دین دعا لاہم دتو آخو سیستم

لے رسیدہ دست تو در بچو و بر	خوش سلامت باہر ساحل بار بر
-----------------------------	----------------------------

و بعد پناہ سگاری منت برادر عزیز سید محمد صفی آیدہ اللہ بطلقت الجلی و الخفی می کہم کہ پس
 از سی و چہار سال از تصنیف این نسخہ بہ بہت بلند و طبع سشد ہانا عزیز موصوف برادر منت
 و نام برادر اقدرم شیخ خوش سید علی صفوی کہ از اولاد گرامی حضرت عبدالصمد عروت محمد دم
 شاہ صفی پور سیست و نور بے بہال بہ نحو اسے و کان احرا اللہ قد را مقلد و را

این سعادت در بر نوشت او نوشته بود اکنون نظم غزوات از فقیر است و اشاعت
از دست اللهم اغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين وارحم الراحمين اللهم اني
استغفرك العفو والعافية في الدين والدنيا والاخرة بحق سيدنا وشيخنا
ونبينا ومولانا محمد رسول الله وآله واهل بيته واصحابه واوليائه

قطعه تاریخ طبع فتح تبیین از مصنف

چون محمد صنی این حسنام
بپوشد گلدسته ورق تابه ورق
یا فتم مفرح تاریخ عزیز

این کتاب همه صدق و همه حق
طبع گردید به زنجبیلی با
عیب پوشی بکن از لطف و حق
طبع شد فتح تبیین بار و لوق
۱۳۶۴ هـ

یادگاری از عزیز الله است
کردیمت به نظام و به نسق
من و اورا به عسا یاد بکن

ص	غ	ص	غ	ص	غ	ص	غ
کرون	گرون	۳۵	۳۵	نیامد	نباید	۵	۱۰۸
منت	نبست	۱۹	۱۳۹	باد سخی	بار سخی	۱۵	x
بسترپی	بسترپی	۲	۱۳۱	خریدند	خریدند	۱۸	x
معرفة قبیلہ	معرفة قبیلہ	۷	x	بر آورد	بر آورد	۱۸	x
بجای	بجای	۳	x	خوار است	خوار است	۵	۱۱۰
رهبان	رهبان	۱۱	۱۳۳	رازد شد	رازد شد	۱۰	۱۱۱
بسن	بسن	x	x	جانب	جانب	۶	۱۱۲
قناده	قناده	۱۸	۱۳۵	ازو	خراد	۶	۱۱۳
گشتند	گشتند	۱۷	۱۳۶	نامن	مثل	۱۱	۱۱۴
فرد خوانند	فرد خوانند	۱	۱۵۱	عیش	عیش	۱۱	۱۱۸
سرک	سرک	۲	+	بست چار	بست چار	۶	۱۳۰
محل	محل	۶	+	هر باز	هر باز	۱۱	۱۳۲
صنع اعداد	صنع اعداد			شامب	شامب	۱۲	x
بای موهن	بای موهن			فلسفہ	فلسفہ	۱۵	۱۳۵
مبجمه	مبجمه			زبس	زبس	۳	۱۳۷
بجای	بجای			خرشید	خرشید	۱۶	۱۳۹
خواب	خواب			ریند	ریند	۱۷	۱۴۱
تاج	تاج	۱۳	۱۴۰	انتاع	انتاع	۵	۱۴۲
آزم	آزم	۱۳	۱۴۵	اشتر	اشتر	۱۷	x

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
در آغاز	ز آغاز	۹ +	توانان	توانا	۱۳ ۱۶	+	+
القیاد	القیاد	۱۰ +	کام و ناکام	کام ناکام	۶ ۱۹۱	سختی	سختی
پاملاس	پاملاس	+ +	افشردہ	افشردہ	+ +	بار	بار
سرتن ہرتن	سرتن ہرتن	۱۵ +	ایزد	ایزد	۱ ۱۹۲	کزان	کزان
خانہ	خانہ	۱۷ +	تنک	تنک	۱۲ +	شد	شد
مہین	مہین	۷ ۲۰۳	کوہ	کوہ	۱۹۳	بیابان	بیابان
ہے	ہے	۱۲ +	گردنے	گردنے	۱۷ ۱۹۵	رفت و رفت	رفت و رفت
فروغ	فروغ	۱۳ +	مطالع معرہ	مطالع معرہ	۱۱ ۱۹۶	دین	دین
کے	کے	۵ ۲۰۵	شالیش	شالیش	۱۳ +	کاپوائے	کاپوائے
سولے	سولے	۳۰۶	قرارے	قرارے	۱۵ +	خواند	خواند
کین	کین	۱۶ ۲۰۷	زمان	زمان	۱۱ ۱۹۸	ہمان	ہمان
راست	راست	۲ ۲۰۸	فراوانیے	فراوانیے	۱۲ +	خون	خون
گنت خون	گنت خون	۱ ۲۱۰	بیخ	بیخ	۱۳ +	ہوڑہ	ہوڑہ
بروئیے	بروئیے	۳ ۲۱۱	جملہ	جملہ	۱۵ +	بنشیرم	بنشیرم
پانڈگی	پانڈگی	۱۳ ۲۱۲	عذر	عذر	۲ ۱۹۹	برشت	برشت
منش	منش	۱۰ ۲۱۳	سپر	سپر	۲ ۲۰۲	سرطانم	سرطانم
فروخواند	فروخواند	۲۱۴	بیش پیش	بیش پیش	+ +	دغے	دغے
بجولے	بجولے	۲۱۵	تجدید گفت	تجدید گفت	۵	حصار	حصار
راہل	راہل	۳ ۲۱۶	فرویت مارا	فرویت مارا		شد	شد

۱۵	۲۳۰	۱۵	۲۳۰	۱۵	۲۳۰	۱۵	۲۳۰	۱۵	۲۳۰
۱۴	۲۳۱	۱۴	۲۳۱	۱۴	۲۳۱	۱۴	۲۳۱	۱۴	۲۳۱
۸	۲۳۲	۸	۲۳۲	۸	۲۳۲	۸	۲۳۲	۸	۲۳۲
۱۳	۲۳۳	۱۳	۲۳۳	۱۳	۲۳۳	۱۳	۲۳۳	۱۳	۲۳۳
۶	۲۳۴	۶	۲۳۴	۶	۲۳۴	۶	۲۳۴	۶	۲۳۴
۱۲	۲۳۵	۱۲	۲۳۵	۱۲	۲۳۵	۱۲	۲۳۵	۱۲	۲۳۵
۱۳	۲۳۶	۱۳	۲۳۶	۱۳	۲۳۶	۱۳	۲۳۶	۱۳	۲۳۶
۱۱	۲۳۷	۱۱	۲۳۷	۱۱	۲۳۷	۱۱	۲۳۷	۱۱	۲۳۷
۸	۲۳۸	۸	۲۳۸	۸	۲۳۸	۸	۲۳۸	۸	۲۳۸
۱	۲۳۹	۱	۲۳۹	۱	۲۳۹	۱	۲۳۹	۱	۲۳۹
۱۸	۲۴۰	۱۸	۲۴۰	۱۸	۲۴۰	۱۸	۲۴۰	۱۸	۲۴۰
۵	۲۴۱	۵	۲۴۱	۵	۲۴۱	۵	۲۴۱	۵	۲۴۱
۳	۲۴۲	۳	۲۴۲	۳	۲۴۲	۳	۲۴۲	۳	۲۴۲
۹	۲۴۳	۹	۲۴۳	۹	۲۴۳	۹	۲۴۳	۹	۲۴۳
۲	۲۴۴	۲	۲۴۴	۲	۲۴۴	۲	۲۴۴	۲	۲۴۴
۱۱	۲۴۵	۱۱	۲۴۵	۱۱	۲۴۵	۱۱	۲۴۵	۱۱	۲۴۵
۶	۲۴۶	۶	۲۴۶	۶	۲۴۶	۶	۲۴۶	۶	۲۴۶
۷	۲۴۷	۷	۲۴۷	۷	۲۴۷	۷	۲۴۷	۷	۲۴۷
۱۱	۲۴۸	۱۱	۲۴۸	۱۱	۲۴۸	۱۱	۲۴۸	۱۱	۲۴۸
۱۳	۲۴۹	۱۳	۲۴۹	۱۳	۲۴۹	۱۳	۲۴۹	۱۳	۲۴۹
۱۱	۲۵۰	۱۱	۲۵۰	۱۱	۲۵۰	۱۱	۲۵۰	۱۱	۲۵۰
۱۳	۲۵۱	۱۳	۲۵۱	۱۳	۲۵۱	۱۳	۲۵۱	۱۳	۲۵۱
۷	۲۵۲	۷	۲۵۲	۷	۲۵۲	۷	۲۵۲	۷	۲۵۲
۷	۲۵۳	۷	۲۵۳	۷	۲۵۳	۷	۲۵۳	۷	۲۵۳
۱۱	۲۵۴	۱۱	۲۵۴	۱۱	۲۵۴	۱۱	۲۵۴	۱۱	۲۵۴
۱۳	۲۵۵	۱۳	۲۵۵	۱۳	۲۵۵	۱۳	۲۵۵	۱۳	۲۵۵

۶	۲۵۱	گوند	گوند	۱۰	+	۱۰	۲۵۱	سلام	سلام	۱۰	+	۱۰	۲۵۱
۱	۱۳	یکجائی	یکجائی	۱۳	+	۱۳	۲۳۴	بغزود	بغزود	۱۳	+	۱۳	۲۳۴
۱	۲۵۲	پیش	پیش	۱۲	+	۱۲	۲۸۰	رفت	اسپ	۱۲	+	۱۲	۲۸۰
+		مکڑا ازباک	ہانک	۱	+	۱	۲۶۶	مئی	بنی	۱	+	۱	۲۶۶
+		بغزود	بغزود	۳	+	۳	۲۸۱	بجائش	بجائش	۳	+	۳	۲۸۱
+		خدائے	خدائے	۱۰	+	۱۰		دورسے	دورسے	۱۰	+	۱۰	
+		بکیرا بکیرا	بکیرا	۱۱	+	۱۱	۲۸۲	نہند	نہند	۱۱	+	۱۱	۲۸۲
۲۵۵		بخشید	بخشید	۵	+	۵	۲۸۵	بیشتر	بیشتر	۵	+	۵	۲۸۵
۶	۲۵۶	چکیم	چکیم	۴	+	۴		نیاد	نیاد	۴	+	۴	
+		سستی	سستی	+	+	+		ادائے	ادائی	+	+	+	
۲۵۷		تنگائی	تنگائی	۱۳	+	۱۳		تروی	تروی	۱۳	+	۱۳	
		گردید	گردید	۲	+	۲		عظیم	عظیم	۲	+	۲	
۲۵۸		خیالے	خیال	+	+	+		وتیرگانڈ	وتیرگانڈ	+	+	+	
+		زمان	زمان	۱۳	+	۱۳	۲۶۳	ماجرے	ماجرے	۱۳	+	۱۳	۲۶۳
+		شدن	شدن	+	+	+		دراشان	دراشان	+	+	+	
۲۶۰		سیر	سیر	۱۳	+	۱۳	۲۶۴	کہ	کہ	۱۳	+	۱۳	۲۶۴
۲۶۲		شانزده	شانزده	+	+	+		چار	چار	+	+	+	
+		بستے	بستے	۱۴	+	۱۴	۲۶۵	پردہ	پردہ	۱۴	+	۱۴	۲۶۵
۲۶۳		پونال	پونال	۱۹	+	۱۹		خورد	خورد	۱۹	+	۱۹	
		بازار	بازار	۲	+	۲	۲۶۶	پیش	پیش	۲	+	۲	۲۶۶
+		نگوم	نگوم	۵	+	۵	۲۶۷	زقند	زقند	۵	+	۵	۲۶۷

تمام شد

الذی لک کتابت بین

در غزوات سید المرسلین بخاطر بیرون آمدن

احمد شاه سلطان قصبه نوره حضرت پور در اونا و ملک

نفرایش فلان زمین حکیم عالم حسن رضا

یا نزد هم در این کتاب

ببین اختتام بشود